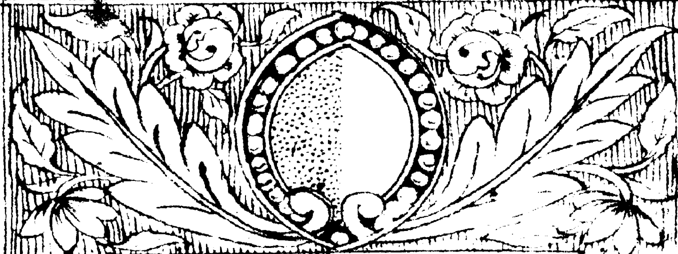
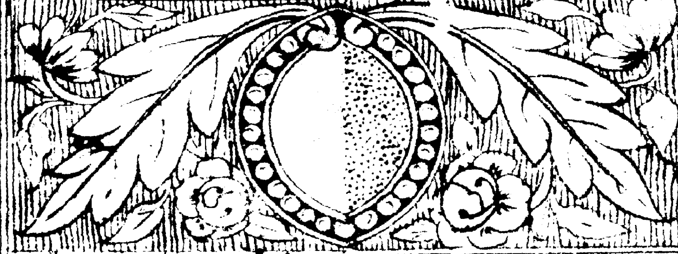
حافظی

ایاک نعبد و ایاک نستعین







در مطبع سنگین منطبع گردید

تنقیح

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دل اول بگو تو بسم الله — پس ادای شکر نعمت الله
بعد حمد خدا و نعت رسول — بخشش آلیب بمدح زوج بتول
شاه مردان علی ولی الله — که جز او نیست در حقیقت شاه
دین حق دین شاه مردان است — هر که دانسته است مردان است
جعفری باش گر خدا خواهی — ورنه در هر طریق گمراهی
بعلی ولی تولا کن — وز همه دشمنان تبرا کن
دوستدار علی عالی باش — شیعه و مومن و موالی باش
گر ترا هست مهر دین در دل — مشو از اصل و فرع آن غافل

سخن حق بگوش جان بشنو — میکند حافظ بیان بشنو

در بیان عقاید اصول خمسه گوید

ای مکلف اصول دین پنج است — علم هر یک ترا به از گنج است

در بیان اجمال اصول خمسه گوید

هست توحید خالق داور — باز عدل و نبوت است دگر

اصل چارم امامت است بدان — که بدین اصل کامل است ایمان

اصل پنجم که نیست غیر معاد — یاد گیر و بدان طریق رشاد

در بیان تفصیل اصول خمسه گوید

گر بدانی تو معنی توحید — رو کنی سوی عالم تفرید

آفریننده جهان است یکی — هستیش واجب است نیست شکی

در بیان صفات ثبوتیه گوید

ثابت ذات اوست هشت صفات — حی و مدرک دگر قدیم بذات

عالم و قادر است بر همه چیز — متکلم مرید و صادق نیز

در ثنای حق سبحانه تعالی گوید

خالق جن و انس و ارض و سما — صمد و واحد است بی همتا

در بیان صفات سلبیه گوید

نیست او را شریک ذات و صفات   نیست آید صفات او بر ذات

کاره از فعلهای نازیبا   هست و بر وی حلول نیست روا

غیر او صانع دو عالم نیست   نیست محتاج و دیدنی هم نیست

نه مرکب نه جسم نه مرئیست   نیست محتاج و جای حادث نیست

در مکان و جهت مدان او را   که برا او این صفات نیست روا

در بیان عدل او سبحانه گوید

عادلست و کمال عدل از وست   هر چه او می کند همه نیکوست

از قبائح منزه هست مدام   کرده لعنت بر اهل ظلم تمام

همه اشیا بعدل اوست گواه   هیچکس را نمی کند گمراه

نرسد زو بهیچ ذات ستم   نیست راضی بکفر کافر هم

در بیان نبوت انبیا گوید

فهم و درک سخن بما داده   بعد از آن انبیا فرستاده

تا نمایند راه رست بما   که همه هادی اند و راه نما

در بیان نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله گوید

نبی ما محمد عربی است　　مکی و هاشمی و مطلبی است

بخدا هادی ره دین است　　بصفت خاتم النبیین است

راه او بی‌خلاف راه خداست　　شرع او ناسخ شریعتهاست

معجزات نبی فراوان است　　یکی از معجزات قرآن است

در بیان امامت امامان گوید

بعد سلطان انبیاست امام　　شاه مردان علی علیه سلام

هرچه پیغمبر از خدا آورد　　از ره علم او بجا آورد

در ره دین امام برحق اوست　　مصطفی را وصی مطلق اوست

ولدش حضرت امام حسن　　هادی ماست بعد او بی ظن

بعد او حضرت امام حسین　　چون پدر هست هادی ثقلین

بعد ایشان علی زین عباد　　کعلتی لکل قوم هاد

هست دیگر محمد باقر　　هادی خلق اول و آخر

بعد او هست جعفر صادق　　حجت حق براستی ناطق

بعد او هست موسی کاظم　　در نظام امور دین ناظم

هادی هشتمین امام رضاست　　بر همه خلق رهنما بخداست

بعد ایشان محمد است نقی | هست بعد از تقی علی نقی

بعد از آن عسکریست شاه انام | باز مهدی علیه الف سلام

این امامان که کرده معلوم | همه هستند چون نبی معصوم

نیست ممکن که سر زند زیشان | در همه عمر زلت و عصیان

فعل ایشان بسهو و نسیان نیست | هیچ نقصان و ابر ایشان نیست

در بیان معاد گوید

جهد کن معنی معاد بدان | تا شود بر تو مشکلات آسان

کردگار جهان بود حاشر | بر همه خلق اول و آخر

چون بحشر زنده زنده گردانند | مومن آنکس بود که این داند

بعد اتمام اصول خمسه در بیان طهارت گوید

از طهارت کنون سخن بشنو | چون شوی پاک راه دین میرو

آن طهارت که هست پاکی از او | اسم غسل و تیمم است و وضو

در بیان موجبات وضو گوید

یازده چیز موجبات وضو | می شناس و مباش غافل از او

بول و غایط شناس یکبار | که برون آید از ره معتاد

خواب کان منع چشم و گوش کند | آنچه نقصان عقل و هوش کند

استحاضه است نیز حیض و نفاس | مس میت از این قبیل شناس

در حدث جزم و در طهارت شک | شک در اخری و جزم در [illegible]

در بیان شمار واجبات گوید

واجبات وضو و از ده است | گر ندانسته ترا گنه است

نیت است و بحکم آن بودن | غیر مغصوب هم مکان بودن

آب پاک و مباح بودن آن | بعد از آن روی شستن است بدان

پیش از محل رستن موی | تا ذقن باشدت درازی روی

آنچه ابهام گیرد و وسطی | صدر روی تو باشد از پهنا

از مرافق دو دست خویش بشوی | تا سر انگشت را بعکس مشو

مسح سر چون کنی و مسح دو پای | سنیانه بغسل پای میای

غسل پا غسل سنیان باشد | هر که پا شست سنی آن باشد

نرسد از جهالتت آسیب | گر موالات دانی و ترتیب

مسح کن پای راست را اول | بعد از آن پای چپ مباش دغل

بعد اجرای آب بر اعضا | شو مباشر بنفس خود تنها

ست ... مباح یعنی ملک متوضی باشد یا کسی او را داده باشد یا اذن عام باشد مثل دریا و حیاض مساجد وغیره

در بیان تحقیق غسل گوید

که بغسل جنابت آری روی | بدن خویش را تمام بشوی

در بیان غسل ارتماسی گوید

آری ار غسل ارتماس بجای | بعد نیت درون آب درآی

غسل باشد روا چو نیت ما | شد مقارن بعضوی از اعضا

در بیان غسل ترتیبی و واجباتش گوید

غسل ترتیب گر کنی ای دل | مشو از واجبات او غافل

بعد نیت بشو سر و گردن | نیمهٔ راست و انگهی ز بدن

بعد آن نصف دیگری خوش بشوی | عورتین را بهر دو جانب شوی

پس بغسل ار سزا نکو کردار | نیت غسل با مقارن دار

آب پاک و مباح پیدا کن | در مکان مباح ماوا کن

هست ترتیب واجب ای سرور | واجباتش دوازده بشمر

بعد تحلیل ای وحی الافهام | منع کردن حدث دران هنگام

بعد اجرای آب ای مختار | شو مباشر بنفس خود در کار

در بیان شمار غسلهای واجب گوید که چند اند

شش بود غسل واجب ای عاقل — بشنو از من مباش از آن غافل

هست غسل جنابت و دیگر — غسل حیض و نفاس ای سرور

چارمین غسل استحاضه بود — داند آنکس که راه شرع رود

پنجمین غسل مس میت دان — غسل میت مباش غافل از آن

در بیان کیفیت تیمم می گوید

در مکان تو گر نباشد آب — از پی آب هر طرف بشتاب

چون نیابی شنو ز بنده سخن — وقت داخل چو شد تیمم کن

شد تیمم بدل ز غسل و وضو — واجباتش معین ده و دو

نیت و بعد از آن دو دست بخاک — زن بشرطیکه خاک باشد پاک

ضرب واحد اگر بدل ز وضو — بدل غسل دو ضرب نکو

زدنی از برای مسح سر است — زدنی از برای مسح دو دست

مسح پیش سر است و پیشانی — تا به اعلای انف گردانی

بعد از آن مسح پشت دست بود — داند آنکس که راه شرع رود

لیک از بند تا سر انگشتان — مسح باید کشید نیک بدان

از کف دست مسح دست بیار — باز ترتیب را نگه میدار

مسح کن دست راست اول | بعد از آن دست چپ باش غسل

خاک پاک و مباح می باید | در مکان مباح می شاید

از موالات هم مشو غافل | تا طهارت ترا شود حاصل

بعد تحلیل آیه مانع آب | باشدت در وضو همین ثواب

در بیان نجاسات گوید

ده بود ای پسر نجاست تمیز | دفع کن تا شوی اهل تمیز

آب انگور چون برآرد جوش | منی و خون بدفع اینها کوش

سگ خوک است میت کافر | غایط و بول مایع مسکر

در بیان مطهرات گوید

قسمهای مطهرات ده است | گر بدانی ترا نجات ده است

انقلاب است و انتقال بدان | آب و خاک و زیاده و نقصان

آتش و استحاله و اسلام | هم تبعیت ای بلند مقام

در بیان افعال نماز گوید

فعلهای نماز ای عاقل | هشت باشد مباش از آن غافل

نیت و بعد از آن بود تکبیر | قرائت است و قیام یاد بگیر

هست پنجم رکوع نیز فرض انام		هم سجود و تشهد است و سلام

در بیان ارکان نماز میگوید

لیک از انجمله پنج ارکانند		اهل اسلام یک بیک دانند
هست تکبیر و سجدتین و قیام		نیت و بار رکوع گشت تمام

در بیان عدد رکعات نماز میگوید

عدد رکعت نماز بدان		تا شود بر تو طور هاش عیان
صبح دو شام سه عشا است چهار		ظهر و عصر است در عدد هم چار
هفده اندر حضر بود ای جان		یازده در سفر نکو میدان

در بیان طریق نماز گزاردن میگوید

چون طهارت ترا میسر شد		بدن و ... ت مطهر شد
فعلهای نماز دانستی		فرق ... تکبیر تو توانستی
جهت قبلهات چو شد ظاهر		خیز و فکر نماز کن آخر
رو بدرگاه کبریا آور		روش بندگی بجا آور
بر مصلای پاک گیر قرار		از گناهان خود بکن استغفار
بانگ و قامت بگوی بهر نماز		بعد از آن در خلوص آن بنیاز

در بیان نیّت نماز گزاردن می گوید

نیتی کن بغایت اخلاص — که شوی از خودی خویش خلاص

بعد تکبیر در قرائت کوش — معنیش را بفهم و باش بهوش

مطمئن باش در قیام و رکوع — با دل و جان پر خضوع و خشوع

در بیان تذکرهٔ رکوع می گوید

ذکر مشهور در رکوع میگو — عارفانه رضای حق میجو

در بیان تحقیقات سجده گوید

چون نهی در نماز سر بسجود — از برای عبادت معبود

هفت اعضای سجده‌ات بشناس — که بنای نماز راست اساس

هر دو کف دست و پیشانی — هر دو زانوست تا یقین دانی

و دو سر انگشت پا بنگر — مکش از حکم های شارع سر

عضوها را بجای خویش تمام — بنه اندر سجود و گیر آرام

ذکر سبحان ربّی الاعلا — وبحمده بگوی ای دانا

سر منه جز بر آنچه باشد پاک — خاک یا آنچه رسته است از خاک

آنچه پوشند یا خورند انام — سجده بر وی بود حرام

پس تشهد کن گشای زبان	دو شهادت بگوی از پی آن
صلوات رسول و آل رسول	گوئی بر صورتی که شد مقبول

در بیان سلام میگوید

بسلام از نماز بیرون آی	بعد از آن رو بخویش از بجای

در بیان اوراد تعقیبات میگوید

چون بتعقیب لب گشائی باز	خوب تر آن بود که بعد نماز
(گردانیدن ورد و لب از نماز ۱۲)
آنچه تعقیب شد و تسبیح علی	آن بخوانی که باشدت اولی
هیچ تسبیح نیست ای دانا	به ز تسبیح حضرت زهرا

در بیان منافیات نماز میگوید

بشنو اکنون منافیات نماز	ای که [illegible]ندهٔ براه نیاز
آنچه باطل شود طهارت از آن	باطل از وی بود نماز بدان
همکه [illegible]ست بست و پنج ایزاد	تو حسابش نه کم و نه زیاد
پشت بر قبله از نماز کنی	باطل است ار چه با نیاز کنی
پیش وقت ار کنی نماز بدان	آن نماز است ظاهر البطلان
یعنی اگر پیش از وقت نماز کند باطل است	آن نماز ظاهر است

شک اگر در دو رکعت اولی ست / باطل ست آن نماز و ترک اولی

شک بود مبطل و اعاده صلاح / ای جوان در نماز شام و صباح

گر لباس و مکان بود مغصوب / کی شود حاصلت بدان مطلوب

هست فعل کثیر هم مبطل / چون سکوت طویل نیز مخل

بی تقیه اگر ببندی دست / باطل ست او و ناپسندیده است

ور نجس باشدت بدن نهان / تا نشوئی مشو نماز گذار

گر کنی اکل و شرب هم عمدا / باطل ست آن نماز نیست [illegible]

جز دعا در نماز و قرآن هم / گر دو حرفست مبطلست بهم

گر از ان قبله رو بگردانی / باطل ست آن نماز تا دانی

ور شود [illegible] زیاده و کم / همچو تطبیق و کشف عورت هم

مبطل ست [illegible] کند عمدا / جهد کن تا شوی ز جهل رها

گریه از بهر دنیوی ست مخل / هست عمدا چو قهقهه مبطل

عدم حفظ رکعت و پس ازان / کم نمودن چو رکنی از ارکان

رکعتی کم شود و گرچه زیاد / بعد فعل مخل نمودن یاد

پس نمودن زیاد رکعت آن / مطلقا مبطل نماز بدان

یعنی اگر شک در نماز مغرب یا در نماز صبح واقع شود نماز باطل است

شک اگر در دو رکعت اول ... یعنی شک کند که رکعت اول است یا دوم ... آن نماز هم باطل است

عُذرم خفظا و لین و بلوغ — قول صدق است و هیچ دروغ
پس بقعولی نداد ن قسر ض است — یا نقا ضا که مانع فرض است

در بیان شکیات نماز میگوید

صورت شک بنزد اهل یقین — انچه واجب شود کنید تعیین
گر میان دو و سه تو داری شک — بعد اکمال سجدتین منیک
بر سه رکعت بنا بکن بقیام — کن یکی یا دو در قعود تمام
شک میان سه و چهار — می شود بر چهار دار مدار
رکعت نشسته یا یکی — ایستاده گزاری ای برنا
شک بود گر میان دو و چهار — کن بنا بر چهار ای دلدار
بعد اتمام آن نماز بخوان — ایستاده رکعت ای جانان
در میان دو و سه است چهار — بعد اکمال سجدتین یا یار
کن بنا بر چهار و گوی سلام — پس دو رکعت گزار جان قیام
هم دو رکعت نشسته از بجای — منه از حکم شرع بیرون پای
در میان چهار و پنج شک — میشود حکم هر یکی بی شک
بعد اتمام آن دو سجده سهو — هست کن احتیاط آن بی لهو

در چنین شک از پس بعد رکوع
کن تمام احوط آنکه حال خضوع

آوری سجدتین سهو بجای
هم نماز خودت اعاده نمای

گر چنین شک بخاطرت داری
بر تو پیش از رکوع شد طاری

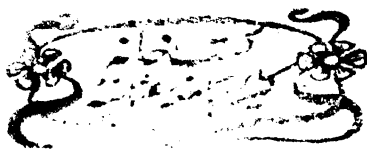
هست آن شک میان سه و چهار
احتیاطاً گذشته یاد بیار

هر که این نسخه را کند تلقین
پا گذارد به شاهراه یقین

حافظی نظم کرد این ابیات
در بهشتش خدا دهد درجات

تمام شد

سنه ۱۲۶۵ هجری



رسالہ تعلیم فارسی

حصہ اوّل

اسمین اردو فارسی کی تصریف و مصادر مفردہ و مرکبہ جدید طرز پر لکھے گئے ہین اس رسالہ کو جناب مولوی فضل حسین صاحب مدرس مدرسہ اعزہ واقع حیدر آباد دکن نے ابتدائی تعلیم کی غرض سے

تالیف کیا ہی

ماہ جمادی الثانی ۱۳۰۵ ہجری

مطبع دبدبۂ آصفیہ حیدرآباد دکن مین چھپا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ و نستعینہ و نستغفرہ و نصلی علی رسولہ سید المرسلین و شفیع المذنبین محمد و آلہ و
واصحابہ اجمعین - فارسی کے ابتدائی تعلیم کا سلسلہ نہایت آسان
طور سے حسب منشا مجلس انتظامی مدرسہ اعزہ قایم کیا گیا ہی یہہ
پہلا رسالہ ہی اسمین اردو فارسی کی تصریف اور مصادر مفردہ و مرکبہ وغیرہ
اردو زبان مین تبلائے گئے ہین دوسرے رسالہ مین کہ وہ بہی طبع
ہوچکا ہی اوسمین نحو کے مسائل خاص طرز پر لکھے گئے ہین کہ جس سے
مبتدیون کو باقاعدہ فارسی عبارت کے پڑہنے مین پوری مدد ملیگی یعنی
پہلے ہر ایک مسائل کی بحث کیگئی ہی اور ساتہ ہی بامحاورہ عبارت فارسی
بہی اوس بحث کے متعلق تبلادی گئی ہی - خداوند عالم کا ہزار ہزار شکر ہی کہ یہہ رسالہ

ایسے وقت مین تالیف ہوا ہی کہ ہمارے پادشاہ عالم پناہ اعلی حضرت خداوند نعمت بندگانعالی حضور پرنور جناب میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ نظام الدولہ نظام الملک آصفجاہ خلد اللہ ملکہ وسلطنتہ کی خاص توجہ علم وہنر کے اشاعت وترقی کے جانب مبذول ہی اور معلی القاب نواب محمد ظہیر الدینخان نعمت جنگ بشیر الدولہ عمدۃ الملک اعظم الامرا امیر کبیر آسمانجاہ بہادر مدار المہام سرکار نظام دام اقبالہ واجلالہ کو بہی ہرقسم کے علوم وفنون کی روز افزون ترقی کا پورا اور سچا خیال ہی اور ہر علم کے عالمون اور ہر فن کے ماہرون کی بمقدار اونکے فضل ودستگاہ کے پوری قدر ومنزلت کی جاتی ہی اور ہر مصنف ومولف کی بحیثیت اوسکی تصنیف وتالیف کے داد دی جاتی ہی الٰہی جب تک تیرے آفتاب وماہتاب مین نور باقی ہے ہمارے بادشاہ ووزیر کے نور فیض وانصاف سے ہمکو اور ہمارے بھائیون کو مقتبس رکھ بالنون والصاد۔

مولف فضل حسین مدرس مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد دکن متوطن مانکپور ضلع پرتابگڈہ

فعل امر حاضر بنانیکی ترکیب

اردو مصدر کی پہچان آخر مین نا ہی جیسے کہانا ۔ پینا ۔ پڑہنا ۔ لکہنا ۔ وغیرہ مصدر کے آخر سے نا گرادیا جائے تو امر حاضر بنجائیگا جیسے کہانا سے کہا پینا سے پی ۔ پڑہنا سے پڑہ ۔ لکہنا سے لکہ ۔ وغیرہ واضح رہے کہ مصدر بہی امر حاضر کا فائدہ دیتا ہے جیسے تم کل آنا یعنے تم کل آؤ ۔ کتاب لانا یعنی کتاب لاؤ ۔

افعال	علامت فعل	واحد غائب وہ - اوسنے	جمع غائب وے - انہونے	واحد حاضر تو - تونے	جمع حاضر تم - تمنے	واحد متکلم مین - مینے	جمع متکلم ہم - ہمنے
فعل ماضی مطلق	الف - یای آخر امر حاضر	وہ آیا	وے آئے	تو آیا	تم آئے	مین آیا	ہم آئے
فعل ماضی قریب	ہے - ہین - ہو - ہون آخر ماضی مطلق	وہ آیا ہے	وے آئے ہین	تو آیا ہے	تم آئے ہو	مین آیا ہون	ہم آئے ہین
فعل ماضی بعید	تہا - تہے - تہی تہین - آخر ماضی مطلق	وہ آیا تہا	وے آئے تہے	تو آیا تہا	تم آئے تہے	مین آیا تہا	ہم آئے تہے
فعل ماضی احتمالی	ہوگا - ہونگا - ہوگے ہونگے - آخر ماضی مطلق	وہ آیا ہوگا	وے آئے ہونگے	تو آیا ہوگا	تم آئے ہوگے	مین آیا ہونگا	ہم آئے ہونگے
فعل ماضی	تا تہا - تے تہے	وہ آتا تہا	وے آتے تہے	تو آتا تہا	تم آتے تہے	مین آتا تہا	ہم آتے تہے
ناتمام	رہا تہا - رہے تہے آخر امر حاضر	وہ آرہا تہا	وے آرہے تہے	تو آرہا تہا	تم آرہے تہے	مین آرہا تہا	ہم آرہے تہے
فعل ماضی تمنائی	تا - تے - تی تین - آخر امر حاضر	وہ آتا	وے آتے	تو آتا	تم آتے	مین آتا	ہم آتے
فعل مضارع	ے - مجہول آخر امر حاضر	وہ آوے	وے آوین	تو آوے	تم آؤ	مین آؤن	ہم آوین
فعل حال	تا ہے - تے ہین - تے ہو - تا ہون	وہ آرہا ہے	وے آرہے ہین	تو آرہا ہے	تم آرہے ہو	مین آرہا ہون	ہم آرہے ہین
	رہا ہے - رہے ہین - رہے ہو - رہا ہون آخر امر حاضر	وہ آتا ہے	وے آتے ہین	تو آتا ہے	تم آتے ہو	مین آتا ہون	ہم آتے ہین

افعال	علامت فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فعل مستقبل	گا گے گی آخر مضارع	وہ آئیگا	وہ آئینگی	تو آویگا	تم آوگے	میں آؤنگا	ہم آئینگے
فعل امر حاضر	نا مصدر کے آخر سے گرا دینا	.	.	تو آ	تم آؤ	.	.
فعل نہی	مت اول امر حاضر	.	.	تو مت آ	تم مت آؤ	.	.
فعل مضارع	تا رہے تا رہتا آخر مضارع	وہ آتا رہے	وہ آتے رہیں	تو آتا رہے	تم آتے رہو	میں آتا رہوں	ہم آتے رہیں
	تا رہیگا آخر مضارع	وہ آتا رہتا ہے	وہ آتے رہتے ہیں	تو آتا رہتا ہے	تم آتے رہتے ہو	میں آتا رہتا ہوں	ہم آتے رہتے ہیں
	کرے کرتا ہے	وہ آتا رہیگا	وہ آتے رہینگے	تو آتا رہیگا	تم آتے رہوگے	میں آتا رہونگا	ہم آتے رہینگے
	کریگا آخر ماضی مطلق۔	وہ آیا کرے	وہ آیا کریں	تو آیا کرے	تم آیا کرو	میں آیا کروں	ہم آیا کریں
		وہ آیا کرتا ہے	وہ آیا کرتے ہیں	تو آیا کرتا ہے	تم آیا کرتے ہو	میں آیا کرتا ہوں	ہم آیا کرتے ہیں
		وہ آیا کریگا	وہ آیا کرینگے	تو آیا کریگا	تم آیا کروگے	میں آیا کرونگا	ہم آیا کرینگے
فعل امر دوامی	تا رہ تے رہو آخر امر حاضر	.	.	تو آتا رہ	تم آتے رہو	.	.
	آیا کر آیا کرو آخر ماضی مطلق	.	.	تو آیا کر	تم آیا کرو	.	.

اسمائے مشتقات

ا	.	واحد	جمع	.	.	واحد	جمع
اسم فاعل	نیوالا نیوالے آخر امر حاضر	آنیوالا	آنیوالے		تا ہوا تے ہوئے آخر امر حاضر	آتا ہوا	آتے ہوئے
اسم مفعول	ہوا ہوئے آخر ماضی مطلق	آیا ہوا	آئے ہوئے				

ان افعال کو بھی یاد کرلینا چاہئے

فعل تاکیدی جس فعل مین تاکید پائی جائے ۔ جیسے دے ڈالیگا ۔ بول اٹھیگا ۔ فعل اختیاری ۔ جس فعل مین اختیاری معنے سمجھے جائین جیسے پڑھ سکتا ہے ۔ چل سکیگا ۔ فعل بے اختیاری ۔ جسکا کرنا فاعل کے اختیار مین نہو جیسے جانا پڑا ۔ کھانا پڑا ۔ فعل اختتامی ۔ جسمین کسی کام کا پورا ہونا سمجھا جاے جیسے کہہ چکا لکھہ چکا ۔ فعل ابتدائی جس مین کسی کام کی ابتدا معلوم ہو جیسے برسنے لگا فعل اقتضائی جس مین خواہش پائی جائے جیسے لکھنا چاہتا ہے ۔ فعل مجازی جس مین کسی کام کی اجازت پائی جائے جیسے آنے دینا ۔

ضمیر جو اسم کی جگہہ اختصار کی غرض سے لائیجاے

اقسام ضمیر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فاعل کی ضمیر	وہ اوسنے	وہ انہوں نے	تو تونے	تم تمنے آپ آپنے	مین مینے	ہم ہمنے
مفعول کی ضمیر	اوسکو اوسے	انکو انہین	تجھکو تجھے	تمکو تمہین آپکو	مجھکو مجھے	ہمکو ہمین
مضاف الیہ کی ضمیر	اوسکا اوسکے اوسکی	اونکا اونکے اونکی	تیرا تیرے [illegible]	تمہارا تمہارے تمہاری	میرا میرے میری	ہمارا ہمارے ہماری

مصادر مفردہ واجب الحفظ

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
الف			اندیشہ کرنا سوچنا	اندیشیدن	اندیشد
آنا	آمدن	آید	اوٹھانا	برداشتن	بردارد
اوڑنا	پریدن	پرد	اُبلنا	جوشیدن	جوشد
"	پرواز نمودن	پرواز نماید	اوگنا پیدا ہونا طلوع کرنا	دمیدن	دمد
اوڑانا	پرانیدن	پراند	اوگنا	روئیدن	روید
اوترنا	فرود آمدن	فرود آید	"	رستن	روید
آرام کرنا - آرام لینا	آرمیدن یا آرامیدن	آرامد آرد	اوٹھنا	برخاستن	برخیزد
آرام کرنا آسودہ ہونا	آسودن	آساید	آراستہ کرنا خالی کرنا مشغول ہونا	پرداختن	پردازد
"	آسائیدن	آساید	اولجھنا	ژولیدن	ژولد
آزمانا	آزمودن	آزماید	اکھاڑنا	برکندن	برکند
آلودہ کرنا - آلودہ ہونا	آلودن	آلاید	اکھاڑنا جڑ سے	از بیخ برکندن	از بیخ برکند
"	آغشتن	۔	اچک لینا جھپٹ لینا	درربودن	درر باید
آلودہ کرنا	آلائیدن	آلاید	"	ربودن	رباید
آزردہ ہونا ستانا	آزردن	آزارد	آہستہ آہستہ چلنا ٹہلنا	خرامیدن	خرامد
آزردہ ہونا	رنجیدن	رنجد	آواز کرنا	زبانہ زدن	زبانہ زند
اندیشہ کرنا سوچنا	سگالیدن	سگالد	ب		

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بجانا خوش کرنا	نواختن	نوازد	برسنا برسانا	باریدن	بارد
〃	نوازیدن	نوازد	بڑھنا جسم کا	بالیدن	بالد
بھکانا اڑائی پر آمادہ کرنا	ورغلانیدن	ورغلاند	بڑھنا بڑھانا کسی چیز کا	افزودن	افزاید
〃	انگیختن	انگیزد	باہر نکلنا چڑھنا بلند ہونا	برآمدن	برآید
〃	برانگیختن	برانگیزد	〃	سربرزدن	سربرزند
برائی بیان کرنا	نکوہیدن	نکوہد	باہر لانا	برآوردن	برآورد
بُننا	بافتن	بافد	باندھنا	بستن	بندد
بھرنا	پُریدن	پرد	بلند کرنا	افراشتن	افرازد
〃	آگندن	آگند	〃	افراختن	افرازد
〃	پُرکردن	پُرکند	بلند ہونا	برشدن	برشود
بچہ جننا	زادن	زاید	بہانا گرانا	ریختن	ریزد
〃	زائیدن	زاید	بنانا موافقت کرنا	ساختن	سازد
بھاگنا	گریختن	گریزد	بیچنا	فروختن	فروشد
بخشنا	بخشیدن	بخشد	〃	فروشیدن	فروشد
〃	بخشودن	بخشد	بھیجنا	فرستادن	فرستد
〃	آمرزیدن	آمرزد	بیان کرنا ادا کرنا	گزاردن	گزارد
بہا ہونا قیمت رکھنا	ارزیدن	ارزد	بونا	کشتن کاشتن	کارد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بچھانا	گستردن	گسترد	پہچاننا	شناختن	شناسد
بچھوانا	گسترانیدن	گستراند	پھسلنا	لغزیدن	لغزد
بیٹھنا	نشستن	نشیند	پریشان ہونا پریشان کرنا غصہ ہونا	آشفتن	آشوید
بٹھانا	نشایندن	نشاند	پیدا کرنا	آفریدن	آفرید
پڑھنا بلانا	خواندن	خواند	پوچھنا	پرستیدن	پرستد
بلانا	طلبیدن	طلبد	پالنا	پروردن	پرورد
بھلا سنوارنا	آمودن	آماید	"	پروریدن	پرورد
تپنا چمکنا	تافتن	تابد	پسند کرنا	پسندیدن	پسندد
بیہودہ بکنا	ژاژخائیدن	ژاژخاید	پہننا چھپانا	پوشیدن	پوشد
"	لائیدن	لاید	پہونچنا	رسیدن	رسد
"	لافیدن	لافد	پانا	یافتن	یابد
"	ژکیدن	ژکد	پھرنا ہونا	گردیدن	گردد
"	درائیدن	درآید	"	گشتن	گردد
بھوننا	برشتن	بریزد	پرونا بیدھنا	سفتن	•
	پ		پکڑنا فرض کر لینا	گرفتن	گیرد
پینا	آشامیدن	آشامد	پکانا	پختن	پزد
"	نوشیدن	نوشد	پاٹنا ڈھیر کرنا	انباشتن	انبارد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
״	انباردن	انبارد
پھٹنا	کفیدن	کفد
پھٹنا دیوار وغیرہ کا	ترقیدن	ترقد
پیسنا گھسنا	سائیدن	ساید
״	سودن	ساید
گھس جانا	فرسودن	فرساید
پھاڑنا چیرنا	دریدن	درد
״	شگافتن	شگافد
پیشاب کرنا	شاشیدن	شاشد
پرہیز کرنا بچنا	پرہیزیدن	پرہیزد
ت		
تعریف کرنا	ستودن	ستاید
تمام ہونا	انجامیدن	انجامد
تولنا	سنجیدن	سنجد
تمام کرنا	بہ انجام رسانیدن	بہ انجام رساند
تلوار کھینچنا	آختن	۔
تڑپنا بیقراری سے	تپیدن	تپد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
ٹوٹنا توڑنا دل کا وغیرہ	گسیختن	گسلد
״	گسستن	گسلد
״	گسلیدن	گسلد
ٹوٹنا توڑنا سخت چیز کا	شکستن	شکند
تننا	تنیدن	تند
تالی بجانا	خنبیدن	جنبد
جستجو کرنا تحقیق کرنا	پژوہیدن	پژوہد
ترکرنا دوا وغیرہ کا	خیسانیدن	خیساند
״	خیسیدن	خیساند
ٹ		
ٹھہرنا کھڑا رہنا	پائیدن	پاید
ٹھوکر کھانا گھوڑے کا	شکوخیدن	شکوخد
ٹھوکر مارنا	سرپا زدن	سرپا زند
ٹپکنا	چکیدن	چکد
ٹیڑھا ہونا جھکنا	خمیدن	خمد
ٹھٹھرنا	افسردن	افسرد
ج		

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
جمع کرنا	اندوختن	اندوزد	"	رہیدن	رہد
"	گرد کردن با آوردن	گرد کند با آورد	چھڑانا	رہانیدن	رہاند
جھاڑنا	افشاندن	افشاند	چننا	پچیدن	پچیند
"	فشاندن	فشاند	چومنا پڑنا ہونا	بوسیدن	بوسد
"	رُفتن	رُوبد	چمکنا	درخشیدن	درخشد
جاننا	دانستن	داند	"	رخشیدن	رخشد
جانا	رفتن	رود	"	تافتن	تابد
جینا	زیستن	زید	"	تابیدن	تابد
جلنا جلانا	سوختن	سوزد	چھیلنا۔ کاٹنا	تراشیدن	تراشد
جھکنا	تکانیدن	تکاند	چھیلنا زخمی کرنا	خراشیدن	خراشد
	چ		چکھنا	چشیدن	چشد
چپ ہونا	خموشیدن	خموشد	چبانا	خلیدن	خلد
چھوڑنا	گذاشتن	گذارد	چہنا	خواستن	خواہد
"	ہشتن	•	چورانا	دزدیدن	دزدد
"	گذاردن	گزارد	چونکنا	از خواب جستن	از خواب جہد
"	ہلیدن	ہلد	چلانا فریاد کرنا	خروشیدن	خروشد
چھوٹنا	رستن	رہد	چلانا پریشان ہونا	شوریدن	شورد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
چپ کر دینا	ازنفس انداختن	ازنفس اندازد	خشک ہونا	خوشیدن	خوشد
چوسنا	مکیدن	مکد	رر	خشکیدن	خشکد
چاٹنا	لیسیدن	لیسد	خوف کرنا ڈرنا	ترسیدن	ترسد
چھاننا	بیختن	بیزد	رر	ہراسیدن	ہراسد
چرنا	چریدن	چرد	خشک کرنا	خشک کردن	خشک کند
چھڑکنا بکھیرنا	پاشیدن	پاشد		د	
چابنا	خائیدن	خاید	دھمکانا ڈرانا	ترسانیدن	ترساند
چھوڑنا	سپوزیدن	سپوزد	دوڑنا گھوڑے کا	پوئیدن	پوید
رر	سپوختن	سپوزد	دوڑنا آدمی کا	دویدن	دود
ہانکنا نکالنا بھگانا	راندن	راند	رر	شتافتن	شتابد
چھپنا	نہفتن	نہفد	دوڑنا دوڑانا	تاختن	تازد
چکر دینا	گردانیدن	گرداند	دوڑانا	دوانیدن	دواند
	خ		دوہنا	دوشیدن	دوشد
خمیر کرنا گوندھنا	سرشتن	.	دوہانا	دوشانیدن	دوشاند
خبردار ہونا خبردار کرنا	آگاہیدن	آگاہد	دیکھنا	دیدن	بیند
خوش کرنا غنیمت [illegible]	گرائیدن	گراید	رر	نگرستین	نگرد
رر	گردیدن	گردد	دینا	دادن	دہد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
دلوانا	دہانیدن	دہاند	رونا	زاریدن	زارد
دہونا	شستن	شوید	״	نالیدن	نالد
دکھلانا کرنا	نمودن	نماید	رہنا	ماندن	ماند
دہکنا	واخیدن	واخد	رنجیدہ کرنا	رنجانیدن	رنجاند
	ڈ		״	آزاریدن	آزارد
ڈنک مارنا کاٹنا	گزیدن	گزد		ز	
ڈالنا پھینکنا	انداختن	اندازد	زخمی کرنا توڑنا زخمی ہونا رنجیدہ کرنا	خستن	•
״	افگندن	افگند	زندگی بسر کرنا یا کرنا	گذرانیدن	گذراند
ڈھونڈھنا	جستن	جوید		س	
״	جوئیدن	جوید	سوار ہونا	برنشستن	برنشیند
ڈکار لینا	آروغیدن	آروغد	سونا	خفتن	خوابد
ڈرنا طیاری کرنا	شکوہیدن	شکوہد	״	خسپیدن	خسپد
	ر		״	خوابیدن	خوابد
روشن کرنا جلانا	افروختن	افروزد	سونگھنا	بوئیدن	بوید
رکھنا	داشتن	دارد	״	ستمیدن	ستمد
״	نہادن	نہد	سننا	شنفتن	شنفد
رونا	گرستین	گرید	״	شنودن	شنود

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
سننا	شنیدن	شنود		ش	
"	نیوشیدن	نیوشد	شروع کرنا	آغازیدن	آغازد
سنوارنا	آراستن	آراید		ص	
"	پیراستن	پیراید	صاف کرنا	پالودن	پالاید
"	زیبیدن	زیبد	"	پالائیدن	پالاید
سیکھنا سکھانا	آموختن	آموزد	صبر کرنا	شکیبیدن	شکیبد
سکنا ممکن ہونا	توانستن	تواند	صیقل کرنا	زدودن	زداید
"	بایستن	باید		ع	
سینا	دوختن	دوزد	عاجز ہونا	فرو ماندن	فروماند
"	دوزیدن	دوزد		غ	
سمجھنا	فہمیدن	فہمد	غالب ہونا	چربیدن	چربد
سمجھانا ذہن نشین کرنا	فہمانیدن	فہماند		ف	
سمانا	گنجیدن	گنجد	فریفتہ ہونا	شیفتن	.
سیٹی بجانا	شپلیدن	شپلد	فریب دینا	فریفتن	فریبد
"	شافوت زدن	شافوت زند	فرمانا	فرمودن	فرماید
سونپنا	سپردن	سپارد		ق	
سوجھنا	آماسیدن	آماسد	قبول کرنا	پذیرفتن	پذیرد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
قبول کرنا اختیار کرنا	گزیدن	گزیند	〃	رشتن	.
قبول کرنا	قبول کردن	قبول کند	کھودنا	کاویدن	کاود
قیمت رکھنا	ارزیدن	ارزد	〃	کندیدن	کندد
ک			〃	کافتن	کافد
کھولنا	واکردن	واکند	کرنا	کردن	کند
〃	کشادن	کشاید	کھینچنا	کشیدن	کشد
〃	بازکردن	بازکند	کوشش کرنا	کوشیدن	کوشد
〃	کشودن	کشاید	کوٹنا ٹھوکنا	کوفتن	کوبد
کانپنا	لرزیدن	لرزد	〃	کوبیدن	کوبد
کہنا	گفتن	گوید	کملانا	پژمردن	پژمرد
کاٹنا لکڑی کا	بریدن	برد	کھڑا ہونا	ایستادن	ایستد
کاٹنا زراعت وغیرہ کا	درویدن	درود	〃	استادن	استد
کھیلنا ہارنا	باختن	بازد	گ		
کودنا اچھلنا	جستن	جہد	گوارا کرنا ہضم کرنا	گواریدن	گوارد
کھجلانا	خاریدن	خارد	گانا	سرائیدن	سراید
کھانا	خوردن	خورد	〃	سرودن	سراید
کاتنا	ریسیدن	ریسد	گھسنا	خزیدن	خزد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
گرنا	افتادن	افتد	چکنا جھومنا	چمیدن	چمد
"	اوفتادن	اوفتد	لوٹنا	غلطیدن	غلطد
گرم ہونا	تفسیدن	تفسد	لٹکنا لٹکانا	آویختن	آویزد
"	تفتیدن	تفتد	لیپنا ملمع کرنا	اندودن	انداید
گنت	شمردن	شمرد شمارد	لپیٹنا	پیچیدن	پیچد
گلنا گلانا	گداختن	گدازد	"	نوردیدن	نوردد
"	گدازیدن	گدازد	"	نوشتن	نوردد
گھسنا گھسانا	کاہیدن	کاہد	لپٹنا	چسپیدن	چسپد
"	کاستن	کاہد	لڑنا	جنگیدن	جنگد
گرجنا	غریدن	غرد	"	ستیزیدن	ستیزد
گذرنا	گذشتن	گذرد	"	ستہیدن	ستہد
	ل		لائق ہونا چاہیے ہونا	شائستن	شاید
لوٹنا	برگشتن	برگردد	"	سزیدن	سزد
لکھنا	نوشتن	نویسد	لوٹنا	غارتیدن	غارتد
"	نگاردن	نگارد	لینا	ستدن	ستند
"	نبشتن	نویسد	"	ستیدن	ستد
لیجانا	بردن	برد		م	

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
مرنا	مردن	میرد	ناز کرنا فخر کرنا مٹکنا	نازیدن	نازد
ملنا ملانا	آمیختن	آمیزد	نام رکھنا	نامیدن	نامد
مونڈنا صاف کرنا	ستردن	سترد	نافرمانی کرنا	سرتافتن	سرتابد
〃	استردن	استرد	ناشتائی صبح کرنا	نهاریدن	نهارد
ن			**ه**		
ناچنا	رقصیدن	رقصد			
نقش کرنا	طرازیدن	طرازد	ہنسنا	خندیدن	خندد
پچوڑنا گڑونا	افشردن	افشرد	ہونا جانا	شدن	شود
پچوڑنا	فشردن	فشرد	〃	بودن	بود باشد
〃	فشاردن	فشارد	ہلنا	جنبیدن	جنبد

مصادر مرکبه واجب الحفظ

اردو	فارسی	اردو	فارسی
الف		〃	غاشیه اطاعت بر دوش کشیدن
افسوس کرنا	کف افسوس مالیدن	اختیار کرنا	پیش گرفتن
〃	پشت دست خائیدن	آہستہ آہستہ کہنا	نرم نرم گفتن
اپنی جڑ کاٹنا	تیشه بر پای خود زدن	〃	زیر لب گفتن
اطاعت کرنا	سر بر خط نهادن	الگ ہو جانا	دامن چیدن

〃	کناره گرفتن	اصل حقیقت بیان کرنا	پوست کنده گفتن
〃	رخت یک سو نهادن	〃	صورت واقعه وا نمودن
آنا	قدم ارزانی داشتن	اقرار توڑنا	از سر پیمان رفتن
〃	قدم رنجه فرمودن	〃	خلاف وعده کردن
اوندھا گرنا	سرنگون افتادن	اوکتانا	بیزار شدن
〃	بگردن فتادن	آہستگی کرنا	آہستگی بکار بردن
اُف کرنا	آه از جگر کشیدن	انکھوں میں آنسو بھرنا	آب دیده شدن
〃	دود از نهاد برآوردن	〃	آب در دیده بگردانیدن
امید رکھنا	چشم داشتن	احتیاط کرنا	آب نادیده موزه کشیدن
آرام لینا سستانا	نفس راست کردن		ب
〃	خستگی بیرون کردن	بیفایده کام کرنا ناممکن کام کرنا	نقش بر آب کشیدن
اپنی سایہ سے بھڑکنا	از سایه خود رم کردن	〃	آب دریا با کیل مشت پیمودن
〃	از خود ترسیدن	〃	باد بدامان کردن
اذان دینا	بانگ نماز گفتن	〃	ریگ صحرا بانگشت شمردن
اولٹی مارنا	معلق زدن	〃	ورق گردانیدن
اپنی راه لینا	طریق خود گرفتن	〃	دماغ بیهوده پختن
〃	سر خویش گرفتن	بہت خوش ہونا پھولا نہ سمانا	بر خود بالیدن
آنا جانا	تردد کردن	〃	در جامه نگنجیدن

〃	در تن نگنجیدن	〃	گوی بردن
〃	از خویش برآمدن	بخشنا	عفو کردن
〃	در پوست نگنجیدن	〃	از سر خطا درگذشتن
بھید کھل جانا	بخیہ از روی کار افتادن	بک ٹٹ دوڑانا	عنان فگندہ جہاندن
〃	راز فاش شدن	بھڑکنا	بدچشمی کردن
بھاگنا	راہ فرار گرفتن	〃	افروختہ شدن
〃	پای گریز گشادن	بھیک مانگنا	دریوزہ گری کردن
بے اعتبار ہونا	از نظر افتادن	〃	گدائی نمودن
بیہوش کرنا	از خرد انداختن	〃	لقمہ جستن
بھول جانا	از یاد رفتن	〃	دست پیش داشتن
بدلا لینا	انتقام کشیدن	بیمار پرسی کو جانا	بعیادت رفتن
〃	پاداش گرفتن	بدحواس ہونا	از خود بیخبر گشتن
بات کرنا	حرف زدن	〃	از خود رفتن
بیماری سے صحت پانا	از بستر رنجوری برخاستن	〃	سر از پا نشناختن
بیمار ہو جانا	رنجور شدن	بدنظر کرنا	چشم زخم رسانیدن
〃	مزاج ناخوش داشتن	بھنبھنانا	در بینی سخن گفتن
〃	بر بستر رنجوری افتادن	بھوکا ہونا	گرسنہ شدن
بڑھ جانا	سبق بردن	بیگار پکڑنا	سخرہ گرفتن

اردو	فارسی	اردو	فارسی
بیہودہ بکنا	ژاژ خاییدن	پیدا ہونا	از مادر بوجود آمدن
”	پراگندہ گفتن	پھیلانا	پہن انداختن
”	لاف زدن	پیچھے پلٹنا	قدم باز پس نہادن
”	یاوہ گفتن	پانا	بدست افتادن
بخار آنا	تپ کردن	پرہیز کرنا	حذر کردن
باہم زندگی بسر کرنا	معیشت کردن	پکانا	طبخ دادن
پ		پلک مارنا	چشم زدن
پھڑپھڑانا	بال و پر زدن	پیچھا کرنا	تعاقب کردن
پانی پینا	آب خوردن	پرکھنا	سرہ کردن
پڑھنا	درس گرفتن	پھلنا	بار آوردن
پڑھانا	درس دادن	پیٹ بھر کھانا	معدہ تنگ کردن
پلس بلانا	پیش خواندن	”	پُر خوردن
ٹیک دینا	برزمین زدن	”	شکم سیر خوردن
پھسلنا	پا از پیش رفتن	تابعداری کرنا	گردن بفرمان نہادن
”	لغزش نمودن	تعجب میں آنا	در شگفت ماندن
پاس پاس بیٹھنا	ہم پہلو نشستن	”	چشم باز ماندن
”	بازو بباز و نشستن	تالی دینا	اشک پاک کردن
پیدا کرنا	از عدم بوجود آوردن	”	آستین بر چشم کشیدن

تکلیف دینا	آزار دادن
״	جگر بجفا خراشیدن
تیرنا	بشنا رفتن
״	شناوری کردن
تمام کرنا	ختم کردن
״	بہ آخر رسانیدن
تتلانا	لکنت کردن

ٹ

ٹھسکا لگنا	در گلو گرہ بستن
ٹھہرنا مقام کرنا	بار سفر کشادن
״	فروکش شدن
ٹھہرنا رک رہنا	عنان گران کردن
ٹھوکر کھانا	پا بسنگ آمدن
ٹھوکر مارنا	سر پا زدن

ث

ثواب پانا	جزاے نیک یافتن
״	اجر یافتن

ج

جلدی کرنا	شتاب کردن
جان سے تنگ آنا	ناشاد زیستن
״	جان بہ تن گران آمدن
جمع کرنا	گرد آوردن
״	فراہم نمودن
جڑسے گرا دینا	از پا در آوردن
״	از پا افگندن
״	از پا در انداختن
جھوٹی بات بنا کر کہنا	خلاف واقعہ وانمودن
جھٹک دینا	از آستین یا از دامن دور انداختن
جماہی لینا انگڑائی لینا	خمیازہ کشیدن
جاسوسی کرنا	خفیہ نویسی کردن
״	مخبری کردن
جان سے ہاتھ اٹھانا	دل از جان برداشتن
״	دست از جان شستن
״	از سر جان برخاستن

چ

چپ کر دینا	از نفس انداختن

״	خاموش ساختن	خلل انداز ہونا	موی دماغ شدن
چپ ہونا	سخن کوتاہ کردن	خلعت دینا	تشریف دادن
״	مہر خاموشی برلب نہادن	خوشخبری دینا	بشارت دادن
״	زبان در کام کشیدن	خوشامد کرنا	چاپلوسی کردن
چھوٹنا	رہا کردن	خاکساری کرنا شکستگی کرنا	خاکساری کردن
״	سر دادن	״	زن خواستن
چڑھنا اوپر جانا	بالا رفتن		**د**
چھاپا مارنا	شبخون زدن	دو طرح کی بات کرنا	سخن پہلو دار گفتن
چھینکنا	عطسہ زدن	دوڑتی جانا	قدم برداشتہ رفتن
چلا کر رونا	زار نالیدن	دینا	ارزانی داشتن
چکر دینا	بگردش آوردن	دفن کرنا	بخاک سپردن
	ح	״	دفن کردن
حال جان لینا	پی مطلب بردن	دوستی کرنا	طرح دوستی انداختن یا افگندن
حاصل کرنا	بدست آوردن	دو ٹکڑے کرنا	دو نیم انداختن
حسد کرنا	حسد بردن	״	دو نیم کردن
	خ	دلگی کرنا	ریشخند نمودن
خوشی میں خلل ڈالنا	عیش تلخ کردن	دسترخوان چننا	خوان ترتیب دادن
حاجت خواہ مقصد حاصل کرنا	داد کامرانی دادن		**ذ**

ڈرنا	جگر باختن	سونا	خواب کردن
״	خوف کردن	سننا	گوش کردن
ڈنک مارنا	نیش زدن	״	گوش دادن
ذ		سو اٹھنا	از خواب برخاستن
ذہن نشین کرنا سمجھنا	بدل نشانیدن	״	بیدار شدن
״	خاطر نشان کردن	سوچنا فکر کرنا	بدل گفتن
״	در دل افگندن	״	بخود گفتن
ر		״	بخود اندیشیدن
رخصت کرنا	وداع کردن	سیدھا کرنا	راست کردن
״	گسیل نمودن	سامنے آنا	پیش آمدن
راضی ہونا	تن دادن	ساتھ آنا	ہمپای آمدن
راضی کرنا	دل بدست آوردن	ساتھ جانا	ہمپای رفتن
رولانا	دیده گریان کردن	سر جھکانا	سر فرود آوردن
راه بہول جانا	راه غلط کردن	״	سر در پیش افگندن
״	راه گم کردن	״	گردن بدوش فرو آوردن
ز		سر اوٹھانا	سر برآوردن
زین کسنا	زین کردن	״	سر از گریبان برآوردن
س		سونپنا	تسلیم کردن

״	تفویض نمودن		ص
سنبھالنا	تیمار نمودن	صیقل کرنا مانجنا	صیقل نمودن مہرہ کردن
״	بار تیمار کشیدن	صلح کرنا	آشتی کردن
״	غمخواری کردن	״	صلح نمودن
سخاوت چھوڑنا	گرہ بر سر احسان زدن	״	آیت صلح خواندن نا
سخاوت کرنا	دست بجود و سخا کشادن		ط
״	جوانمردی کردن	طرفداری کرنا	حمایت کردن
״	فتوت نمودن	״	طرفداری نمودن
سزا دینا	سرزنش کردن	طمانچہ مارنا	سیلی زدن
״	بسزا رسانیدن	ظلم کرنا	زیر قدم آوردن
״	شلاق زدن یا کردن		ظ
״	زیر چوب کشیدن یا انداختن	ظلم کرنا	چیرہ دستی کردن
״	تادیب نمودن	״	جفا گستردن
	ش	״	بدرہمی نمودن
شرمندہ ہونا	عرق انفعال ریختن	״	دست تطاول دراز کردن
״	سر بخجالت در پیش افگندن	״	حلقۂ تشویش بر در زدن
״	شرمگین شدن	ظاہر ہونا	برملا افتادن
״	منفعل گردیدن	״	آشکارا شدن

ع

عیب پکڑنا	در پوستین افتادن
〃	عیب جوئی کردن
عیب پکڑنا	خورده گرفتن
عاجز ہونا	پای در گل شدن
〃	بستوه آمدن
〃	سپر انداختن
〃	پا بسنگ آمدن
〃	زبون شدن
〃	فرو ماندن
〃	علم افگندن
〃	بتنگ آمدن
عاجزی کرنا	افتادگی کردن
عیب لگانا	بهتان بستن
〃	دروغ بستن
عیب ظاہر کرنا	پرده از روی کار افگندن

غ

غصہ ہونا	گره برابرو زدن
〃	روی درهم کشیدن
〃	برخود پیچیدن
〃	بهم برآمدن
〃	خشمناک شدن
غلام بنانا	به بندگی گرفتن
غالب ہونا	دست یافتن
〃	چیره دست شدن
غفلت چھوڑنا	پنبه غفلت از گوش بیرون آوردن
غصہ ضبط کرنا	خشم فرو بردن
غصہ سے دیکھنا	نگاه تیز کردن
〃	به قهر نگریستن
〃	بخشم دیدن

ف

فریب خوردن	بازی خوردن
فساد کرنا	عربده انگیختن

ق

قصور ہونا	خطا سر زدن
قربان ہونا	فدا شدن

اردو	فارسی	اردو	فارسی
"	بلاگردان شدن	کامیاب ہونا	کامیاب شدن
"	گرد سر گردیدن	"	دندان بکام فرو بردن
"	نثار شدن	کشتی لڑنیکو تیار ہونا	دست فرو کوفتن
قبضہ میں لانا	زیر قلم آوردن	کپڑا اتارنا	جامہ از تن کشیدن
"	تصرف کردن	کپڑا پہننا	جامہ در بر کردن
"	زیر نگین آوردن	"	لباس پوشیدن
قسم کھانا	سوگند یاد کردن	"	جامہ بر تن کشیدن
قید کرنا	پا بزنجیر کردن	کبڑا ہونا	کوژہ پشت شدن
"	حبس نمودن	کان میں بات کرنا	سرگوشی کردن
"	پا بجولان کردن	کہنا	درمیان نہادن
"	بزندان انداختن	کہانا پکنا	مطبخ گرم شدن
قناعت کرنا	پای در دامن قناعت کشیدن	کہانا نہ پکنا	مطبخ سرد شدن
"	قناعت کردن	کھیلنا	بازی کردن
گ		"	ببازی نشستن
کشادہ ہونا	وسعت یافتن	کہانا	غذا صرف کردن
"	تمہید یافتن	کام میں لانا	بعمل آوردن
کھولنا	وا کردن	"	بکار بردن
"	باز کردن	کمانا	کسب کردن

اردو	فارسی	اردو	فارسی
کھندی پر لینا	بر دوش کشیدن	"	سقط گفتن
کھنکارنا	گلو پاک کردن	گوارا کرنا	برخود گرفتن
کچلنا	جز کوب یا نیم کوب کردن	"	گوارہ کردن
کھڑکی کھڑکھڑانا	دریچہ برہم زدن	گھیر لینا	محاصرہ کردن
کوکنا	کوک کردن	"	گرد گرفتن
کڑھنا غمگین ہونا	آب تلخ فرو بردن	"	از چار سو فرا گرفتن
"	خون جگر خوردن	گردنی کھانا	قفا خوردن
گ		گننا	شمار کردن
گستاخی کرنا	جسارت کردن	گھورنا	چشم نمودن
"	بی ادبی نمودن	گھونٹ گھونٹ پینا	جرعہ جرعہ نوشیدن
گھٹنا	رو بہ پستی نہادن	گمراہ ہونا	راہ ضلالت سپردن
"	تنزل کردن	"	از راہ رفتن
گھر چھوڑنا	ترک وطن گفتن	گرجنا	در غرش آمدن
"	جلای وطن شدن	گھات میں بیٹھنا	در کمین نشستن
گھوڑا دوڑ جانا	عنان زنان رفتن	"	مترصد نشستن
گالی دینا	ناسزا گفتن	گوشہ نشین ہونا	در گوشہ نشستن
"	بقباحت زبان آلودن	"	عزلت گزیدن
"	دشنام دادن	گنہگار ہونا	عاصی شدن

اردو	فارسی
گوشہ نشین ہونا	گوشہ اختیار کردن
گود میں لینا	در کنار گرفتن

ل

اردو	فارسی
لوٹنا	باز گردیدن
〃	باز گشتن
〃	عنان باز کشیدن
〃	رجعت نمودن
〃	معاودت کردن
لکھنا	انشا کردن
〃	تحریر نمودن
〃	املا کردن
لڑائی کی نوبت پہنچنا	نوبت بدست و گریبان رسیدن
لالچ کرنا	دندان طمع تیز کردن
〃	طمع بردن
لڑائی شروع کرنا	طرح جنگ انداختن
لڑائی پر مستعد ہونا	در کارزار رفتن
〃	پای جنگ در رکاب آوردن
〃	آمادہ کارزار شدن
〃	به پرخاش روی درہم کشیدن
لڑکنا	غلط زدن
لڑنا	راہ ستیزہ ورزیدن
〃	مبارزت کردن
لوٹنا	تاراج نمودن
〃	بیغما بردن
〃	بغارت بردن
لنگڑانا	لنگ کردن
لیپنا	گل اندود کردن
لات مارنا	لگد زدن
لیپ چڑھانا	طلا کردن
〃	ضماد نمودن
لٹا دینا	تاراج دادن

م

اردو	فارسی
مرجانا	شربت مرگ چشیدن
〃	رگ زندگی گسستن
〃	رخت حیات بربستن
〃	جان بحق شدن

"	پیراہن عمر چاک کردن	ملا دینا	بہم بر کردن
"	وجود خاکی بآتش عدم گداختن	مرنیکی قریب ہونا	آفتاب عمر بکوہ شدن
"	جہان پدرود کردن	"	پیکانہ عمر لبریز شدن
"	از جان گذشتن	مار ڈالنا	بویرانہ عدم فرستادن
"	زندگی بباد فنا دادن	"	از پیش بر داشتن
"	بورطۂ ہلاک افتادن	"	از ہستی دمار بر آوردن
"	بملک لقا شتافتن	معاف کرنا	از خون در گذشتن
"	بگور آسودن	"	قلم عفو در کشیدن
"	خانہ در گور داشتن	"	در گذر کردن
"	بویرانۂ عدم رسیدن	مدد کرنا	امداد کردن
"	جان بجان بخش دادن	"	تقویت کردن
مہربانی کی نظر سے دیکھنا	بہ لطف نظر کردن	مکر کرنا	روبہی بکار بردن
"	برحمت نگریستن	مسکرانا	زیر لب خندہ کردن
ماتم پرسی کو جانا	بہ تعزیت رفتن	"	تبسم کردن
مبارکباد دینے کو جانا	بہ تہنیت رفتن	مشہور ہونا	علم گردیدن
منہ پھیرنا	روی بر تافتن	"	بر زبانہا افتادن
مار ڈالنا	ہلاک کردن	مہر مقرر کرنا	دست پیمان راست کردن
منعلق ہونا	باز بستن	مشہور کرنا	بر زبانہا انداختن

موقع ڈھونڈھنا	فرصت نگاہداشتن	نامردی کرنا	زہرہ باختن
مشکیں باندھنا	دست برکتف بربستن	,,	جبن نمودن
مات کرنا	اسپ و فرزین نہادن	,,	نامردی کردن
منتظر بیٹھنا	دیدۂ انتظار برراہ نہادن	نگہبانی کرنا	پاس داشتن
,,	چشم براہ بودن	ناچنا	برقص آمدن
,,	دیدہ براہ دوختن	نقش کرنا	نقش بستن
ملاقات کرنا	دوچار شدن	ناز کرنا	کرشمہ کردن
,,	ملاقات کردن	,,	عشوہ نمودن
متحیر ہونا	دست بستون زنخ شدن	نہلانا	غسل دادن
,,	متحیر شدن	نافرمانی کرنا	سر برتافتن
مرنے پر مستعد ہونا	دل برہلاک نہادن	,,	انحراف ورزیدن
,,	بمرگ دل نہادن	,,	پا از فرمان بیرون نہادن
,,	بہلکہ در آمدن	ناامید ہونا	مایوس شدن
	ن	نالائق کو نالائق بات یاد دلانا	سرود مستان بیاد زہانہ بیدن
نرمی کرنا	مدارا کردن	نمک حرامی کرنا	کورنمکی کردن
,,	تلطف نمودن	نجات پانا	بکنارہ نجات رسیدن
نشہ سر سے ہٹنا	از سر بر آوردن	ناصبری کرنا	شکیب از دست دادن
,,	تہدید کردن		و

ویران کرنا	خراب کردن		ہ
"	گرد برآوردن	ہنسنا	خندہ زدن
"	بخاک یکسان کردن	ہر قسم کی بات کرنا	از ہر در سخن راندن
"	ویران کردن	ہانپنا	دم شکستن

علم صرف

جس علم سے کلمہ کی حقیقت معلوم ہو اوسکو علم صرف کہتے ہین۔

کلمہ کا بیان

آدمی کی زبان سے دو قسم کے الفاظ نکلتے ہین ایک محض بے معنی ہین اوسکو مہمل کہتے ہین جیسے قلم۔ ولم۔ ولم۔ لفظ مہمل ہے۔ دوسرے بامعنی الفاظ ہین اونکو موضوع یا کلمہ کہتے ہین کلمہ کی تین قسم ہین۔ اسم۔ فعل۔ حرف
اسم چیزونکے نام کو کہتے ہین جیسے کتاب کاغذ وغیرہ۔ اسم کی تین قسمین ہین جامد مصدر مشتق۔ اسم جامد وہ ہے جو بقاعدہ صرف کسی کلمہ سے نہ نکلا ہو اور نہ اوس سے کوئی کلمہ نکلسکے جیسے گھوڑا ہاتھی وغیرہ اسم مصدر وہ ہے جس سے افعال اور اسمائے مشتقہ نکالے جاوین اور فارسی مین اوسکے آخر دن یا تن اور اردو ترجمہ مین نا ہوتا ہے جیسے خوردن کہانا رفتن جانا
اسم مشتق وہ اسم ہین جنکو مصدر سے بناتے ہین اور وہ چار ہین۔ اسم فاعل اسم مفعول اسم حالیہ اسم حاصل مصدر اسم جامد کی دو قسمین ہین۔ نکرہ معرفہ۔ نکرہ عام چیز کو کہتے ہین جیسے گھوڑا۔ ہاتھی وغیرہ۔ معرفہ خاص چیز کو کہتے ہین جیسے حیدرآباد آفتاب وغیرہ۔

بحث فعل

فعل کام کو کہتے ہین کام کسی وقت مین کیا جاتا ہی اوسمین زمانہ کی بھی قید ہی زمانہ تین ہین
ماضی گذرا ہوا زمانہ حال موجود زمانہ مستقبل آنیوالا زمانہ ہے

بیان الفاظ ضروریہ

فاعل کام کرنیوالے کو کہتے ہین جیسے زید آیا یا زید آمد آیا اور آمد کا فاعل زید ہی
مفعول بہ جسپر فاعل کا فعل واقع ہو جیسے زید نے عمرو کو مارا یا زید عمرو را زد زید کی
مار عمرو پر پڑی پس عمرو مفعول بہ ہی مفعول بہ کی علامت فارسی مین را اور اردو مین
کو ہی فعل لازم جو فاعل ہی کی ذات سے پورا ہو جاوے جیسے زید اٹھا یا زید نشست ۔ اٹھا
نشست یہ دونون فعل زید ہی کی ذات سے کہ فاعل ہی پورے ہوے پس فعل لازم ہین ۔
فعل متعدی جو فاعل اور مفعول بہ سے پورا ہوے جیسے زید نے عمر کو مارا ۔ زید عمر را
زد ۔ مارا ۔ زد فعل متعدی ہین ان افعال کو فاعل بغیر مفعول بہ کے پورا نہین کر سکتا
فعل معروف جسکا فاعل مذکور ہو سکے جیسے زید نے خط لکھا ۔ زید خط نوشت
یہہ افعال معروف ہین انکا فاعل کہ زید ہے مذکور ہو سکا ۔

فعل مجہول

جس کا فاعل مذکور نہو سکے صرف مفعول بہ کا ذکر کیا جا سکے جیسے خط لکھا گیا یا خط
نوشتہ شد یہہ دونون فعل متعدی کی قسمین ہین فعل لازم مجہول نہین ہو سکتا

فعل مثبت

جس سے کسی فعل کا کرنا سمجھا جاوے جیسے کہا ۔ سنا ۔ گفت ۔ شنید ۔ وغیرہ

فعل نفی - جس سے فعل کا انکار سمجھا جاوے جیسے نگفت نکہا نہ سنا - نگفت نشنید - وغیرہ فایدہ
اوپر کو بیان ہوئی فعل کی یہ تقسیم سوئی فعل دو قسم پر ہے - لازم متعدی ہر فعل لازم و متعدی دو قسم پر ہے -
مثبت - منفی - ہر فعل مثبت و منفی متعدی دو قسم پر ہے معروف - و مجہول - واحد ایک کو
کہتے ہین جمع - ایک سے زیادہ کو غایب جس سے بات نہ کیجاے حاضر یا
مخاطب جس سے بات کیجاے متکلم بات کرنیوا - فاعل کی واحد اور جمع
ہونیکی لحاظ سے ہر فعل کے چہ صیغہ ہوتے ہین واحد غایب اور جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم
بیان ضمایر - ضمیر وہ ہے جو بجاے اسم کے لائی جاوے وہ تین قسم پر ہے - فاعلی مفعولی
اضافی - نقشہ ذیل دیکھو

اقسام ضمیر	تعریف اقسام ضمیر	واحد غایب	جمع غایب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فاعلی	جو ضمیر فاعل واقع ہو	او - وے	ایشان - اوشان - شان -	تو	شما	من	ما
		وہ - اوسنے	وہ - اونہوں نے	تو - تونے	تم - تمنے آپ - آپنے	مین - مینے	ہم - ہمنے
مفعولی	جو ضمیر مفعول واقع ہو	اورا - ویرا	ایشانرا اوشانرا شانرا	ترا	شمارا	مرا	مارا
		اسکو - اوسے	انکو - انہین	تجھکو - تجھے	تمکو - تمہین آپکو -	مجھکو - مجھے	ہمکو - ہمین
اضافی	جو ضمیر مضاف الیہ واقع ہو	دل او - دل وے	دل ایشان - دل اوشان - دل شان	دل تو	دل شما	دل من	دل ما
		اوسکا دل	اونکا دل	تیرا دل	تمہارا دل اپکا دل	میرا دل	ہمارا دل

ش ت م یہ حروف اسم و فعل کے آخر داخل ہوکر کبھی مفعول بہ واقع ہوتے ہین اور کبھی مضاف الیہ۔ نقشۂ ذیل دیکھو۔

	واحد غائب	واحد حاضر	واحد متکلم
	ش	ت	م
مضاف الیہ	برادرش	برادرت	برادرم
مضاف الیہ	پیش آیدش	پیش آیدت	پیش آیدم
مفعول بہ	برکار خیرش بدشت	برکار خیرت بدشت	برکار خیرم بدشت
مفعول بہ	زدش	زدت	زدم

اقسام فعل

افعال باعتبار زمانہ کے تین ہین۔ فعل ماضی۔ فعل حال۔ فعل مستقبل اور باعتبار حالت کے پانچ۔ فعل مضارع۔ فعل امر حاضر۔ فعل نہی فعل مضارع مدامی۔ فعل امر مدامی۔ فعل ماضی بہی باعتبار حالت کے چھہ ہین۔ فعل ماضی مطلق۔ فعل ماضی قریب۔ فعل ماضی بعید۔ فعل ماضی احتمالی یا شکی۔ فعل ماضی ناتمام یا مدامی یا استمراری۔ فعل ماضی تمنائی یا شرطی۔ اول کی چار ماضیون متعدیہ مین علامت فاعل۔ نے۔ لاتے ہین باقی کسی ماضی کے ساتہہ نہین لاتے۔

علامات فعل

فعل ماضی مطلق	فعل ماضی قریب	فعل ماضی بعید	فعل ماضی احتمالی
ن مصدر کی آخر سے گرا کر ما قبل کی حرکت کو ساقط کرنا ۔	ہ ہست آخر ماضی مطلق	ہ بود آخر ماضی مطلق	ہ باشد آخر ماضی مطلق
فعل ماضی ناتمام	فعل ماضی تمنائی	فعل مستقبل	فعل مضارع
می یا ہمی اول ماضی مطلق	ے مجہول آخر ماضی مطلق	خواہد اول ماضی مطلق	بنانیکا کوئی قاعدہ کلیہ نہیں مصدر کے ساتھہ یاد کرلینا چاہیے۔

فعل حال	فعل امر حاضر	فعل نہی	فعل مضارع مدامی	فعل امر مدامی
می یا ہمی اول مضارع	دال مضارع کی آخر سے گرا دینا	م مفتوح اول امر حاضر	می یا ہمی اول ماضی احتمالی ۔	دال مضارع مدامی کے آخر سے گرا دینا یا می اول امر حاضر کے لگا دینا۔

گردان افعال

اقسام افعال	تعریف افعال	واحد غایب	جمع غایب ند	واحد حاضر ی معروف	جمع حاضر ید	واحد متکلم م	جمع متکلم یم
فعل ماضی مطلق	جو فعل زمانہ گذشتہ میں بلا قید سمجھا جاوے ۔	آفرید	آفریدند	آفریدی	آفریدید	آفریدم	آفریدیم
		اوسنے پیدا کیا	اونہون نے پیدا کیا	تونے پیدا کیا	تمنے پیدا کیا	مینے پیدا کیا	ہمنے پیدا کیا
فعل ماضی قریب	جو فعل ابھی ہوچکا ہے	آفریدہ است	آفریدہ اند	آفریدہ	آفریدہ اید	آفریدہ ام	آفریدہ ایم
		اوسنے پیدا کیا ہے	اونہون نے پیدا کیا ہے	تونے پیدا کیا ہے	تمنے پیدا کیا ہے	مینے پیدا کیا ہے	ہمنے پیدا کیا ہے

اقسام افعال	تعریف افعال	واحد غایب	جمع غایب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فعل ماضی بعید	جو فعل زمانہ ماضی دور واقع ہوا ہو	آفریدہ بود	آفریدہ بودند	آفریدہ بودی	آفریدہ بودید	آفریدہ بودم	آفریدہ بودیم
		اوس نے پیدا کیا تھا	اونہوں نے پیدا کیا تھا	تو نے پیدا کیا تھا	تمنے پیدا کیا تھا	مین نے پیدا کیا تھا	ہمنے پیدا کیا تھا
فعل ماضی احتمالی	جس فعل ماضی کے ہونے مین شک ہو	آفریدہ باشد	آفریدہ باشند	آفریدہ باشی	آفریدہ باشید	آفریدہ باشم	آفریدہ باشیم
		اوس نے پیدا کیا ہوگا	اونہوں نے پیدا کیا ہوگا	تو نے پیدا کیا ہوگا	تمنے پیدا کیا ہوگا	مین نے پیدا کیا ہوگا	ہمنے پیدا کیا ہوگا
فعل ماضی استمراری	جس فعل ماضی کو ہمیشہ استمرار پایا جاوے	می آفرید	می آفریدند	می آفریدی	می آفریدید	می آفریدم	می آفریدیم
		وہ پیدا کرتا تھا	وہ پیدا کرتے تھے	تو پیدا کرتا تھا	تم پیدا کرتے تھے	مین پیدا کرتا تھا	ہم پیدا کرتے تھے
فعل ماضی تمنائی	جس فعل ماضی مین تمنا و آرزو پائی جاوے	آفریدے	آفریدندے	.	.	آفریدمے	
		وہ پیدا کرتا	وہ پیدا کرتے	.	.	مین پیدا کرتا	
فعل مستقبل	جو فعل زمانہ آیندہ مین کیا جاویگا	خواہد آفرید	خواہند آفرید	خواہی آفرید	خواہید آفرید	خواہم آفرید	خواہیم آفرید
		وہ پیدا کریگا	وہ پیدا کرینگے	تو پیدا کریگا	تم پیدا کروگے	مین پیدا کرونگا	ہم پیدا کرینگے
فعل مضارع	جس فعل مین کبھی زمانہ حال اور کبھی زمانہ استقبال سمجھا جاوے	آفریند	آفرینند	آفرینی	آفرینید	آفرینم	آفرینیم
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعل حال	جو فعل زمانہ موجود مین ہو رہا ہو	می آفریند	می آفرینند	می آفرینی	می آفرینید	می آفرینم	می آفرینیم
		وہ پیدا کرتا ہے	وہ پیدا کرتے ہین	تو پیدا کرتا ہے	تم پیدا کرتے ہو	مین پیدا کرتا ہون	ہم پیدا کرتے ہین
فعل امر حاضر	جس فعل مین طلب یا حکم کے معنی مفہوم ہون	.	.	آفرین	آفرینید	.	.
		.	.	تو پیدا کر	تم پیدا کرو	.	.

اقسام فعل	تعریف افعال	واحد غایب	جمع غایب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فعل نہی	جو فعل حکم سے باز رکھا جاوے۔		•	مبیافرین	مبیافرینید	•	•
		•	•	تو مت پیدا کر	تم مت پیدا کرو	•	•
فعل استمراری	جس فعل میں بلحاظ زمانہ حال و استقبال استمرار پایا جاوے۔	می آفریدہ باشد	می آفریدہ باشند	می آفریدہ باشی	می آفریدہ باشید	می آفریدہ باشم	می آفریدہ باشیم
		وہ پیدا کرتا رہے۔	وہ پیدا کرتے رہیں۔	تو پیدا کرتا رہے	تم پیدا کرتے رہیں۔	میں پیدا کرتا رہوں	ہم پیدا کرتے رہیں۔
فعل امر دوامی	جس فعل میں طلب کے ساتھ دوام پایا جاوے۔	•	•	می آفریدہ باش می آفرین	می آفریدہ باشید می آفرینید	•	•
		•	•	تو پیدا کرتا رہ۔	تم پیدا کرتے رہو۔	•	•

ف فعل ماضی مطلق صیغہ واحد غایب متعدی معروف کے آخر ہ شدن زیادہ کرکے مصدر مجہول بنالیا جاتا ہے بعد اسکے مثل افعال معروف کے ہر ایک فعل مجہول مشتق کرلیا جاتا ہے جیسے آفرید سے آفریدہ شدن پیدا کیا جانا۔

گردان افعال مجہول

افعال	واحد غایب	جمع غایب ند	واحد حاضر ی	جمع حاضر ید	واحد متکلم م	جمع متکلم یم
فعل ماضی مطلق	آفریدہ شد	آفریدہ شدند	آفریدہ شدی	آفریدہ شدید	آفریدہ شدم	آفریدہ شدیم
	وہ پیدا کیا گیا	وہ پیدا کئے گئے	تو پیدا کیا گیا	تم پیدا کئے گئے	میں پیدا کیا گیا	ہم پیدا کئے گئے
فعل ماضی قریب	آفریدہ شدہ است	آفریدہ شدہ اند	آفریدہ شدہ	آفریدہ شدہ اید	آفریدہ شدہ ام	آفریدہ شدہ ایم
	وہ پیدا کیا گیا ہے	وہ پیدا کئے گئے ہیں	تو پیدا کیا گیا ہے	تم پیدا کئے گئے ہو	میں پیدا کیا گیا ہوں	ہم پیدا کئے گئے ہیں
فعل ماضی بعید	آفریدہ شدہ بود	آفریدہ شدہ بودند	آفریدہ شدہ بودی	آفریدہ شدہ بودید	آفریدہ شدہ بودم	آفریدہ شدہ بودیم
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعل ماضی احتمالی	آفریدہ شدہ باشد	آفریدہ شدہ باشند	آفریدہ شدہ باشی	آفریدہ شدہ باشید	آفریدہ شدہ باشم	آفریدہ شدہ [illegible] باشیم
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

افعال	واحد غائب	جمع غائب ند	واحد حاضر ی	جمع حاضر ید	واحد متکلم م	جمع متکلم یم
فعل ماضی ناتمام	آفریده می شد	آفریده می شدند	آفریده می شدی	آفریده می شدید	آفریده می شدم	آفریده می شدیم
	وہ پیدا کیا جاتا تھا	وہ پیدا کیے جاتے تھے	تو پیدا کیا جاتا تھا	تم پیدا کیے جاتے تھے	میں پیدا کیا جاتا تھا	ہم پیدا کیے جاتے تھے
فعل ماضی تمنائی	آفریده شدے	.	.	آفریده شدیدے	آفریده شدمے	.
	وہ پیدا کیا جاتا	.	.	تم پیدا کیے جاتے	میں پیدا کیا جاتا	.
فعل مستقبل	آفریده خواهد شد	آفریده خواهند شد	آفریده خواهی شد	آفریده خواهید شد	آفریده خواهم شد	آفریده خواهیم شد
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعل مضارع	آفریده شود	آفریده شوند	آفریده شوی	آفریده شوید	آفریده شوم	آفریده شویم
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعل حال	آفریده می شود	آفریده می شوند	آفریده می شوی	آفریده می شوید	آفریده می شوم	آفریده می شویم
	وہ پیدا کیا جاتا [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فعل امر حاضر	.	.	آفریده شو	آفریده شوید		.
	.	.	تو پیدا کیا جا	تم پیدا کیے جاؤ		
فعل نہی	.	.	آفریده مشو	آفریده مشوید	.	.
	.	.	تو پیدا نہ کیا جا	تم پیدا نہ کیے جاؤ		.

ف۳ آن نفی ہر ایک فعل کے اول خواہ معروف ہو یا مجہول زیادہ کرکے فعل نفی بنا لیا جاتا ہے جیسے گفت سے نگفت گفته شد سے نه گفته شد ...

اسمائے مشتقات

اسمائے مشتقات	تعریف	علامت	واحد	جمع	کیفیت
اسم فاعل	جو لفظ فاعل کی ذات کو بتلاوے	ندہ، ندگان - ندہ یا - آخر امر حاضر	آفرینندہ پیدا کرنے والا	آفرینندگان آفرینندہ ہا پیدا کرنے والے	اسکے آخر امر حاضر زیادہ کر کے اسم فاعل ترکیبی بنا لیتے ہیں جیسے جہانسوز دلگیر وغیرہ
اسم مفعول	جو لفظ مفعول کی ذات کو بتلاوے	ہ - گان یا آخر ماضی مطلق	آفریدہ پیدا کیا ہوا	آفریدگان آفریدہ ہا - پیدا کئے ہوئے	.
اسم حالیہ	جو لفظ فاعل یا مفعول کی حالت کو بتاوے	ان سا آخر امر حاضر	آفریناں پیدا کرتا ہوا	.	.
حاصل مصدر	جو لفظ کیفیت مصدری پر دلالت کرے	ش ساکن یا قبل مکسور آخر امر حاضر	آفرینش پیدائش	.	.

دیکھو حروف ذیل سے اسم فاعل سماعی بنائے ہیں ؛

الف نون - گار امر حاضر کے آخر لگا کر جیسے دان سے دانان - بین سے بینان - آموز سے آموزگار - اور حروف ذیل بھی اسم کے آخر داخل ہو کر اسم فاعل سماعی ہو جاتے ہیں - گر - مند - گار - ور - ناک - ار - سار - یار - وار - گین جیسے آہنگر - ہوشمند - پرہیزگار - ہنرور - خشمناک - خریدار - شرمسار - ہوشیار - امیدوار - شرمگین - تا آن کی معروف مہربان - نشان ؛

اشتہار

کتب ذیل حیدرآباد دکن کے ہر تاجر کے پاس ملسکتی ہی اور بہ کمیشن مولف صاحب کے پاس عہ سے کم صہ سے زاید نہو فی روپیہ (۲ر) اور صہ سے کم ما سے زاید نہو فی روپیہ (۳ر) اور ماعہ یا زاید کے خریدار کو فی روپیہ (۴ر) کمیشن دیا جائیگا

نام کتاب	ابواب مندرجہ کتاب	قیمت مع محصول
تسہیل التعلیم	اس مین اردو و فارسی کی صرف و نحو و مصادر مفردہ و مرکبہ و اسمارجامد عربی و فارسی مع مرادفات علحدہ علحدہ خانون مین اردو ترتیب سے عمدہ و آسان طریقہ سے لکھے گئے ہین ۔	عہ
تعلیم فارسی حصہ اول	اسمین اردو و فارسی کی تصریف اور مصادر مفردہ و مرکبہ مع گردان افعال وغیرہ ابتدائے تعلیم کی غرض سے ترتیب دی گئی ہین ۔	۵ر
تعلیم فارسی حصہ دوم	اسمین نحو کے مسائل اردو مین اور مثالین بامحاورہ فارسی مین طرز جدید پر لکھی گئی ہین	۵ر
	المشتہر محمد فضل حسین مدرس مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد دکن ؛	

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

عطائی نامہ

غزلیات لامیہ در بحور مختلفہ طبع زاد
شیخ شاہ محمد قانونگوی برگزیدہ
ساڈھی متخلص بعطائی غفر اللہ له
ولسائر المسلمین بحرمۃ النبی
الامین صلی اللہ علیہ و
علی آلہ وصحابہ
اجمعین

در مطبع مصطفائی بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزل الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل — خجلت زدهٔ کاکل مشکین تو سنبل

آیا خط سبز است بگرد رخ گلرنگ — یا سایه بخورشید گرفتست توسل

آسوده دلان بار غم عشق نگیرند — خوبی جگرانند سزاوار تحمل

آرایش هنگامهٔ ایام بهار است — جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل

از نیم نگاه تو عطائی شده سرمست — تا روز قیامت نکند نشئه تنزل

ایضاً

افزود کنون لطافت گل — گردید بلند بانگ بلبل

از بهر طواف گرد گلزار — نسبت آب روان کرد سنبل

امیدم سزاوار بود میسر — در سایهٔ سرو ناز مل

از زلف بتان نیاورد یاد — آنکس که بدید جعد سنبل

از فیض تو یافته عطائی — هر چیز که خواست بی تأمل

دو غزله باء موحده

بی رونق است پیش رخ آن نگار گل — زین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل

با انفعال آنکه تر از بند کی نکرد — باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل

بگذر بسوی باغ که خود را باعذار — بر پای سوگوار تو سازد نثار گل

با عارض تو داشت مگر دعوی صفا — کافگند رخت بر جگرش نوک خار گل

بلبل صفت ز شوق عطائی بیک نفس — ریزد ز نوک خامه رنگین هزار گل

ایضاً

بهار آراست از سر چهره گل — صبا بر تاب کرده زلف سنبل

بزیر سایه سرو آرمیده — چو صوفی در عبادت گاه صلصل

باستقبال آن رفت از سر هوش — که می آید ز نای شیشه قلقل

بوصف بوستان بوستانی — چمن را گلستان کرد بلبل

بهمین شیرین بیری بستان — عطائی مست گشت از ساغر مل

دو غزله باء فارسی

پیمانه چو پر شد از می لعل — امروز نصیب ماست اقبال

پرورده دوران نمی شناسند — این دولت را قدر بصد سال

پازینه بدست تست تقویم — واقف نشوی ز صورت حال

پروانه صفت بروی آن شمع — جان باز و مترس از پر و بال

پیرانه سر است گر عطائی — از عشق هنوز میزند فال

اگرچه عطائی پیر شده ست ۱۲

پیش حسن روی تو ای حور مثال | ماه کامل سی نماید چون هلال

پاکبازان طالب روی تو اند | فرح آن ساعت که بنمائی جمال

پارسا را دعوی عصمت فکند | بی محبت در خصوص قیل و قال

پند ناصح گو مکن در راه عشق | از ملامت ترک این مذهب محال

پرورد در دل عطائی مهر دوست | دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تاء فوقانی

تا برانداز نقاب از روی گل | مشک میزد باد بر زانوی گل

تا برآساید دل مستان هوا | وسمه می بست برابروی گل

تا شود بلبل اسیر مرغزار | یا نه بیند دامی از گیسوی گل

تازه تیشد در دماغ لالهٔ | عشق آن غنچه دهان از بوی گل

تا عطائی مست دیدار تو شد | در خیال تو نبیند سوی گل

ایضاً

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل | آتشه تو زده چاک سینهٔ بلبل

توسل ست نگرید ورا این قامت | طوق بندگیش بست گردن صلصل

توجه تو بعشاق محتشم دارد | نیافت تفرقه خاطر ز مهر ایشان

تراست غمزهٔ جادو که در زمانهٔ آن | فتاد در نظره چو هاروت در چه بابل

تو کرده بعطائی نگاه از مستی | که انجمن سخن مست می کند بی گل

دو غزله ثاء مثلثه

ثبت است مرا به تخته دل — تصویر نگار ماه منزل

آن به که قدم مان کجا گریزند — خنجر کشد از برای بسمل

ثابت نشد آنکه در هوایش — هرگز نشود به دوست واصل

تا من نه منی ز باغ فردوس — با کوی صنم نشد مقابل

ثوب از نه رسد دام عطایی — در عشق رسیده به شمایل

ایضا

ثابت به آنکه شد بریده دو جهان — در بزم گاه وصل سر دگر شود دخیل

ثروت به راه عشق پریشانی است — کوتاه کرده ام سخن قصه طویل

ثمن می وصال نگیرند نقد جان — با عشق مخلصانه نیاری در آن کفیل

ثقلت بجای بله حسن عمل رسان — سودی نمیکند بله بر قال و قیل

تا بی مبین به هیچ مثال عطایا — هست آشنای تو لو او چه اللهیت دلیل

دو غزله حکیم عرلی

جان پرور است گرچه جهان از بهار گل — ما را کند به بوی تو بی اختیار گل

جا کرده به باغ که با صد جمال گل — کو بد نمای روی تو بر شاخسار گل

چو بین نسیم سحر که همی فشاند — از روی نازکش همه گرد و غبار گل

چو در خزان هجر تو دیدا اندرون شاخ — کامد برون شکسته رخ داغدار گل

جنت دهند گر به عطایی قبول نیست — آنجا که حسن نیست نیاید بکار گل

ایضا

بر آر روی تو بر کس که دید از مثال — تا فت رو چو خلیل از ستاره‌ها فی الحال گل

جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ است | تویی ز هر چه نظر میکنم باستدلال
جگر فشانی بلبل ببوی گل نبود | شمیم زلف تو می آید از صبا و شمال
جبین خویش بخاک در تو می سایم | که اوست سجده گه عاشقان فارغ بال
چو لبری که عطائی نثار مدح تو کرد | خزینه ایست بی طالبان کسب کمال

دو غزله جیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل | بهر جا شد ترنم ساز بلبل
چه خوش داد است بهر دل کشیدن | کمند زلف خود را تاب سنبل
چرا ساقی نگردد مست و مدهوش | که مینا بی زبان میکند قلقل
چو صوفی بشنود این ماجرا را | فروشد صوف و نوشد ساغر مل
چه سان ریزد عطائی گوهر نظم | ز کان فکرت خود بی تأمل

ایضا

چند باشی در نقاب ای ذقن بار گل | رخ نما تا زیر پایت افکند دستار گل
چون نباشد خسته دل جانسوز دستار این | بلبل مسکین که بیند پرده بر رخسار گل
چاک زد پیراهن خود را بدست باد صبح | با خیالت مدتی گر ز خواب شد بیدار گل
چیست دستک اندر آن بالا قبا نازک گل | یلمق صد پاره تو سنبده [illegible]
چشم خونبار عطائی میشال [illegible] | گشت حیران حسن بی حد تو از [illegible] گل

دو غزله حاء مهمله

حاصل عشاق چیست محو شدن در جمال | قائل وحدت شدن ترک زدن ملک و مال

حمد حیات ابد ثبت نمودن بجان — شستن از لوح چشم نقش امید وصال

حرف تحمل بخویش برشمردن بقهر — تیر ستم بر جگر بسته زبان سؤال

حیرت حسنش همی نطق و نظر را کند — چشم چو آئینه باز السنه چون غنچه لال

حالت طور و کلیم تا که نیاید پدید — لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

ایضاً

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول — که اوست مقصد معراج گرد کان قبول

حدیث عشق تعلق بحالتی دارد — خجالتست در آن بحث ناصحی و مجهول

حجاب بر رخ مقصود زان سبب — که روی آینه سینه ات نشد مصقول

حلال نیست میان خود نیست بادهٔ عشق — که با وجود تو گردد بخویشتن مشغول

حکایتی که عطائی بر آید از لب وی — همی کند دل عشاق لعصمت ماکول

دو غزل خا معجمه

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل — بوی گیسوی تو آید نافه تاتار گل

خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو — دید عارض جمله تن گردید چون بیدار گل

خرم و خندان فراز شاخ با بر موزنان — گشت اندر وصف الطاف تو شکر بار گل

خود حسن ملک جا کرد در بستان دهر — کآسمان با صد هزاران چشم شد نظار گل

خامه رنگین عطائی همچو بلبل مست شوق — در ثنای روی خوبت ریزد از منقار گل

ایضاً

خوش وقت عاشقی که شود محو در خیال — هر سو که چشم باز کند بنگرد جمال

خلوت نشین حجلهٔ دل را کسی ندید — با چشم سر گمست جهانی درین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است		در جلوه گاه او کند بیشتر کمال
خود را فنا نکرد بر آنکس که در پیش		هر گز نگشت بهره ور از دولت وصال
خذ ما صفا ز شعر عطائی و دع کدر		از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

ای بکر آنچه صاف است از شعر عطائی ... | **دو غزله دال مهمله** | ...

دل نظرگاه تو شد ای مه خورشید جمال		خرم آندم که در آیینه نمائی تمثال
دیده ام مست شدی از مردمک چشم تیسات		تو دآیا که بران جلوه کند شاه خیال
در طلب گرچه هزاران بره افکنده سر اند		نیست از زنده یکی زان همه در بزم وصال
دامن شمع وصال تو کسی دید کیف		که چو پروانه بقا بدر نیستی پر و بال
دارد امید عطائی ز کمال کرمت		که منور شود این چشم با نوار جمال
دارد بدو رحسن تو سر در نقاب گل	ایضاً	جلوه نمی کند بچمن بی حجاب گل
دریا و فیض لطف تو شد بهار بو		تا یک سحر بروی در آورد آب گل
دوش چمن طراز ریاحین شنافتی		گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل
داروی درد سینه بلبل مدام مست		الا که جرعه ز شمیم شراب گل
دارد بنو بهار عطائی محبتی		طرز سخن نهاد از آن بر خطاب گل

دو غزله ذال معجمه

ذکر نیست هر نفس که بر آید ز جان دل		وصفی ست هر سخن که بر آید زبان دل
ذرات کائنات همه مظهر حق اند	.	داند مبصری که به بیند نشان دل

ایضاً

ذوق‌رس‌ها مقام معین کسی نکرد — الا که تافت پرتو او بر جهان دل

ذاتی که اصل کن فیکونست بای او — هیچکوی لامکان وهمی چو مکان دل

ذوق سخن به این که عطائی مبین کلام — شیر و شکر فزود بکام و زبان دل

ذکرت آمد مطلب اهل کمال — وصف تو سرمایه دارد وجد و حال

ذاکران مشغول توحید تواند — عارفان مشغول انوار جمال

ذوق وصلت در دماغ طالبان — زاهدان با منّ و سلوی مستمال

ذات پاکت را کسی محرم نشد — هر کسی بر فهم خود بندد خیال

ذره ذره شد عطائی فیضیاب — از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزله راء مهمله

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنای گل — مجلس آرائی چمن شد چهرهٔ زیبای گل

رو نیاز است بلبل را که بر هر دم زجان — ناله سامان میدهد بر پختن سودای گل

راست شد بر قامت جانان قبای نازکی — چون لباس نازکی زیبنده بر بالای گل

راز دل چون غنچه پنهان داشتن آسود نیست — میرود بر باد چون گردد زبان آرای گل

رنگ و بو دارد مگر از عارض گلرنگ تو — شد عطائی از شمیم یک نفس شیدای گل

ایضاً

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل — بلند شد بچمنها ترانهٔ بلبل

رسد بمغز جنون بوی گیسوی دلدار — صبا چو عقد گشاید ز طرهٔ سنبل

زند جامه چو صوفی ز شوق قامت سرو — بباغ ساخته خلوت در انجمن صلصل

رود ز سینهٔ مستان برون خدنگ صفت — صدای نالهٔ مینا که میزند قلقل
رحیق عشق عطائی چنین که جانبخش است — هزار عیش فدا میکنم بساغر مُل

دو غزله ز عجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل — بسنگر بند گشت سر برون برآرد گل
زبان شده ست همه تن و هر زبان شد حال — حقوق فیض ترا بی زبان گزارد گل
ز عندلیب نیاید ادای یک حرفش — هر آنچه بر ورق خویشتن نگارد گل
زند بدست صبا چاک جیب تا دامن — ز کوتهی نفس اندر ندم شمارد گل
ز حال زار عطائی مگر خبر دارد — که با شکسته دلی ناله بر نیارد گل

ایضاً

زهی ز روی تو شرمنده در گلستان گل — درون شکسته برآمد ز سنبلستان گل
ز انفعال خد و خال بی مثال شما — نهاد روی خود از باغ در کهستان گل
ز دیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد — گذاشت از خجلی خلوت شبستان گل
ز ماه روی تو می یافت رنگ گر بچمن — ز زیر و خوار نمی گشت در زمستان گل
ز بسکه کلک عطائی بهار گل خیز است — سزد که طبع کند باغ از نیستان گل

غزل ز فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق اندلار گل — در فراق روی تو زد سینه ار خار گل
ژاله بر برگ سمن نبود ز رشک عارضش — قطره های آب خجلت جوشد از رخسار گل
ژرف دریائی بهاران کشتی نظاره را — غرق کردی گر نبودی لنگر دیدار گل
ژند بلبل زنده کرد الحان داود نی بباغ — بسکه خواند آیات حسن دوست از بر گل

ز اثر فیضاکس وجد شاید چو شاخ نسترن — گر کند کلک عطائی رشحه در کار گل

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان برآید صحن باغ دل — اگر شمع جمالستی بشو چشم و چراغ دل

سری دارم خمار [illegible] شکستی — بیاور آن می گلگون بریزان در ایاغ دل

سحر باد صبا گر نافه زان زلف بگشاید — شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ دل

سرو کاریست بلبل را که چیند نو گل ناله — برای زیب فرق عشق از گلزار داغ دل

سزد گر دسته بندم عطائی زین گل تازه — که از بویش فرا گیرند مشتاقان فراغ دل

ایضاً

سحر باد صبا میگفت با مستان بیایم گل — شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام گل

سر زلف تراشد شانه گر زان روی مشک اذفر — هجوم عطر پیچیدست باد اندر مشام گل

ستاده بهر پابوس صنوبر قامت عرعر — فزوده زاب و تاب عارضت صد احترام گل

سخن زان لعل متبسم صبا می گفت با گلشن — چمن گردید لبریز تکلم زابتسام گل

سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی بیاساید — عطائی مست و مدهوش است از صهبای جام گل

دو غزله شین معجمه

شکوفه داد بشارت که آمد آمد گل — نوای ناله برافراخت در چمن بلبل

شکوه قامت خوبان ببین که بست بطوق — بنسبت قد شان سرو گردن صلصل

شمیم دلبری دلدار آید در مشام — صبا چو عقده گشاید ز طره سنبل

شوند توبه شکن زاهدان صومعه نشین — چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل

ایضاً

شهید ذوق عطائی شوند اهل سخن
که لذت سخنش مست هبا نمی گل

شوق سامان صید بلبل های دیدگی
[illegible] سوی استحضار گل

شبنم آسا فیض تأثیر هوائی نوبهار
سید از لب لطافت هر سحر خسار گل

شادمانی ها چمن چید بطبع روزگار
تا نشاط بزم [illegible] زدید استظهار گل

شمه حسن تو آمد چهره آرای بهار
نفحه بوی تو آمد نافه تاتار گل

شدنی کلک عطائی دسته گل بی سخن
بس که عمری بست اندر هر قلمی طومار گل

دو غزله صاد مهمله

صاحب نظران ندیدن گل
مست اند نه از شنیدن گل

صد خار شکست بلبلان را
در سینه ز بر کشیدن گل

صبّاغ بهار از که آموخت
زین گونه قبا دریدن گل

صائم شده اند عندلیبان
در عهد تو از مزیدن گل

صحرا تو خوشی که شد عطائی
مست نفحت ز دیدن گل

ایضاً

صبح گوئی بکشد بند نقاب از رخ گل
صید تاب صبا عنبر سارا سنبل

صولت حجله نشینان چمن را آب
طرح آوا فاخته و حرب زبانی بلبل

صحن باغ است مطرا گل و سبزه و سرو
بزم آماده نشاط است لب آب زل

صد جهان خود دم کن بهوای پیک صبا
پیش دلدار نیازی کن و تشریف سخن

صحبت یار عطائی مزار زنده شواد
حاسدان تو گرفتار بلا با صد [illegible]

دو غزله ضاد معجمه

تعففم بی ره وار وی غریبم بیکس بیدل — عزیزان همتی یاران دعائی دوستان تسهیل

ضررم بار بر دل سفر مست و مدهوشم — عجب از خود فراموشم که بگزیدم ره باطل

صبورم از پی دنیا صبورم از غم فردا — نفور از حسن احوالم بسوی معصیت مایل

ضرورت آمدم زانجا بغفلت زیستم اینجا — نکردم جز تحسر هیچ زین دار العمل حاصل

ضمیر را بده تسکین مرنجان خاطر مسکین — که هست آخر شفیع تو عطائی احمد مرسل

ایضاً

ضامن عیش حریفان چه بود باده لعل — می برد جرعه ز آئینه دل زنگ ملال

ضبط کن راز محبت که بمیخانه عشق — جز باخلاص پرستان نه بندد ره وصال

ضایع کردی به عبث عمر گرامی بهیهات — در طلبکاری لذات زخارف ضلال

ضابط نفس شو اکنون که بروی علت — بکشاید دره عصمت و هم کسب کمال

ضد در کار اصحاب بهشت است جحیم — عاشق از سر دو عطائی بزید فارغ بال

دو غزله طاء مطبقه

طرف کلاه کج زده باز آن دلبر شنگول — آیا چه کرده خواهد آن غمزه سیف مسلول

طاقت نبود از من آن عشوه شوخ پر فن — جا بر کد حسنت در تن جادوی چشم مکحول

طاعت را بعهدت فرمان بری سلیمان — گشته بدور حسنت از کار فتنه معزول

طوطی شکرستان از گفتگوی لعلت — بلبل سنبلستان از ذکر موی مشغول

طی شد بعهد حسنت مکتوب وصف — شد نشئه عطائی از دولت تو مقبول

طرب را ساز داد اندر چمن گل — نوا گستر شد به اطراف بلبل
طبیب جان مشتاقان صبا باز — گشاده نافه از بوی سنبل
طراز آستین وجد و حالست — نوا از [illegible] و صوت صلصل
طلب میکن درین فصل فرح بخش — کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائیست — همی جوید بهار از وی توسل

قلقل

دو غزله ظاء منقوطه

ظاهر از طره تو شد واللیل — والضحی از رخ تو هست طفیل
ظلمت آباد هجر از تو خراب — سحر وصل از عنایت تو سبیل
ظل مبسوط خود دریغ مدار — از گروهی که شد ملازم ذیل
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان — که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و باطنم ز تو روشن — کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضاً

ظبی رم کرد محو اندر حضور چشم آن قاتل — به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن به پیش فروغ روی دلدارم — بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
ظعین وادی هجر عشق آن آبله پایی — که باب الطاق نعل جابر در آتش بود منزل
ظلوم از گشت رب النوع انسان دار بعد از بسی — فدا بود بر روی شمع جز پروانه بدل
ظریفان در سخن کوشی حریفان غرق در سو — عطائی لب بخاموشی بود مدارس مائل

دو غزله عین مهمله

عالمی با بهجت و پر شد از غوغای گل — فصل نوروز است و وقت جلوه رعنای گل

شهره از ناخوردن می گشت مست از بوی گل — جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل

عندلیب بی نوا اندرین فصل بهار — با دل نالان سر و کاریست با سودای گل

غنچه با عشرت و ساقی لب بنگر جام می بدست — سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل

عیش را اسباب جمع آمد عطائی طلب — صحبت رندان نسیم اندام رنگ افزای گل

الایضاً

عشق ناریست ملتهب به کمال — احذروا احذروا عن الاخلال

عاشقان در طریق صدق و صفا — جان فدا می کنند بی اهمال

عاشقی کار بی سر و پائی است — که نماید به دار استقلال

عقل کره درین سبیل خطیر — علم ناقص درین طریق محال

عاجز نفس را کجا باشد — چون عطائی درین طریق مجال

دو غزله عین معجمه

غیر از رخ تو نیست مراد بهار گل — ای در بهار حسن تو شد بی وقار گل

غیرت همی برم چو به بینم ترا چو آب — با آن لطافتی که توئی همکنار گل

غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست — از رشک آن که گشت صبا غمگسار گل

غنچه ز تنگی بهشت خون خورد مدام — از حسرت صفای خدت دلفکار گل

غافل مگو ز دوست عطائی بیک نفس — آنجا که روی اوست نیاید بکار گل

الایضاً

غمش تا ساخت اندر سینه محزون ما منزل — چو جان خویشتن می پرورمش در میان دل

غمازِ عشوۀ اودرست بهر قتل عشاقان / زموی کر مزه خنجر بدست غمزۀ قاتل
غلط اندازمی تیر نکاه جان ستانش / دریک جنبش چشمی ... را کند بسمل
غزالان در ریاضِ جان خریدارند چشم او / بذیده در تماشا ... آهوی سنکین دل
غبار راه او کشتم عطائی زانکه یار روزی / به تکلیم کف پایش کنم عمر ابد حاصل

دو غزلۀ فا

فصل عیش است وهوای طرب وموسم کل / ساقیا پند نشنو بند براز شیشه دل
فرصتِ وقت نکهدار به بیهوده جام / که بمه وقت مهیا نشود نخل اکل
محفره وار نیفزاید وی کردد کم / رو زینت کر بروی چمن وکر استنبل
فکر در کار جهانِ کذران ساده دلیست / مجلس یار نه بر دست ازین بی بلبل
فارغ از قید مکان باش عطائی چو نسیم / خوش بیا جانب دلدار تو ای مرد سبل

ایضاً

فارغ زدرد عشق زید کر هزار سال / کوئی نداده اندکی روزش اشتمال
فرسودکی عشق دلی راکه زنده کرد / هرکز نمیخورد زنید مرک کوشمال
فرهاد چون باب دمِ تیشه لب ساخت / عشقش بجام ریخت نعم اندز لال
فرصت غنیمت است مده وقت رازدست / ماضی کذشت ودارد مستقبل احتمال
فردا ودی شمردن مطلوب زاهد است / محظوظ عاشق است عطائی بنقد حال

دو غزلۀ قاف

قرار در شکنِ زلف تابدار محال / نکاه بر رخ زیبای آن نکار محال

ایضاً

قدم براه محبت نهادن آسان است — ولی کشیدن جور و جفای یار محال

ذات نفس انا الحق اگرچه مختصر است — ولی سجود چو منصور پیش دار محال

قیاس گنج چه ... سلیمی است — نشاط بادهٔ بی زحمت خمار محال

قمار عشق عطائی بشرط سربازیست — بعاقبت طی این راه خار دار محال

قد تو داد سرو چمن را صد انفعال — پیش رخت نمود مه چارده هلال

قمری بیاد آن قد رعنا سری بطوق — بلبل بوصف آن خد گلرنگ مست نال

قانع بیک شمیم تو گل گشت در چمن — کار صبا ز زلف تو شد مه شمال

قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت — داغ دل از هوای لب و آرزوی خال

قند از لب تو یافت عطائی که در سخن — گشتند طوطیان همه زو شکرین مقال

دو غزله کاف عربی

ایضاً

کلاه کج زده امروز در گلستان گل — فسون عشق زند باز نغمهٔ بلبل

گشاده دست صبا نافهٔ ختن بجهان — ز ناف غنچه و از چین طرهٔ سنبل

کناره جست ز هر سو بزیر سایهٔ سرو — دم از مجاهده چون صوفیان زند صلصل

کرم نمای بروای صبا بمنزل دوست — سلام ما برسان وانگه از خودش حدیث قل

که انتظار عطائی برای مقدم تست — نه از برای رباب و کباب و ساغر مل

کجائی ای جنون همه شور و شنگول — که کرد دار قد و مست عقل معزول

کند وقت صفا را تیره و تنگ — خرد در تذکره معروف و مجهول

کتاب عشق را در رسم بیاموز	که نبود اندرش علت نه معلول
کرامت کن مدام از جام خلاص	که گردد محو یاد ازل و ما یؤول
کرم فرما که بر ورق زمانه	شود نظم عطائی جام مقبول

دو غزل کاف فارسی

گدای کوچه عشقست شاه با اقبال	که هست مملکت دولتش مضمون منوال
گذشتن از غم امروز و اندوه فردا	جلوس اوست همایون و جشن با اقبال
گرفت ملک خرد را بیک سوال جنون	گشاده قلعه تشکیک و سکون بصد ینال
گریزد آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم	رود هر آنکه ز پیشش فتد بچاه ضلال
گمان مبر که عطائی مرید عقل شود	که عشق داشت ورا بر طریق کسب کمال

ایضاً

گوید بچمن وصف گل روی تو بلبل	بیزد بجهان عنبر گیسوی تو سنبل
گو طائر ارنی چه گشاید ز سر طور	ناکرده یکی جلوهٔ ناز تو تحمل
گیرم که دگر سیم‌تنان ماه تمام‌اند	از روی چو خورشید تو دارند توسل
گر تو لب جان‌بخش گشائی به تکلم	عیسی بکند نوش حیات از تو تسول
گفتار بگردار سپاریم عطائی	زین پس من و دلدار علی الله توکل

چهار غزل لام

لبت بخنده گشائی اگر علی التمثیل	کلام فلسفه باطل کنم ز روی دلیل
لطافت سخن جانفزای لبت گر زد	لبان به تشنگی وحی تر کند جبریل

لباس عشق تو آنرا سزد که لات بود ‌ ‌ نخست بشکند آنسان که بت شکست خلیل

لعوب دردترا باد وا نباشد کار ‌ ‌ قتیل غمزه تو بر بزند کی نهد تفضیل

لقای تست مراد عطائی از همه خلق ‌ ‌ نخواهد از دو جهان هیچ بکره و اصیل

ایضاً

لاف عشق هست جمله در بطال ‌ ‌ تا نه مرغی شود بصورت خال

لاله را داغ دل بس است نشان ‌ ‌ یا ده بلبل نخست سینه بنال

لا چو راندی بر احتیاج جهان ‌ ‌ دم الا رساند است به کمال

لائق زلف آنکه شده مشط ‌ ‌ که سرش زیر اره شد پامال

لوت لوت بهشت را بگذار ‌ ‌ چون عطائی بجو نعیم وصال

ایضاً

لقای تو مگر از هر دو کون داشت امل ‌ ‌ که غم نصیب اولو البشر شد بروز ازل

لباس عشق بدوش ضعیف من ستبر ‌ ‌ شکوه کوه به بین و تن کیاه از دل

لیالی غم ما را ظهور روز کجاست ‌ ‌ مگر نقاب گشائی ز روی نور مثل

لب چو ابجبات تو گرد او ست تنگ ‌ ‌ هجوم کرده چو زنبور گرد شان عسل

لحون شعر عطائی در آورد بسماع ‌ ‌ گروه مستمعان را در ابتدای غزل

ایضاً

لذت عشق داند آن بیدل ‌ ‌ که سر دار باشدش منزل

لیکن آرام جای پروانه است ‌ ‌ وسعت نور خرگه محفل

لاف عشق و حساب هستی چه ‌ ‌ دل یکی و غم دو تا مشکل

لفظ و معنی تو تا یکی نبود ‌ ‌ نکنی هیچ زاین عمل حاصل

لَیْسَ فِی الْاَرْضِ وَ السَّمَا جُز دوست		ای عطائی زما سوا نگسل
نیست در زمین و آسمان سوای دوست	دو غزله میم	ای سوای خدا از همه کسان منقطع کن

می فشاند در سخن آن لعل شکر بار گل | لب بشکند ترسم مبادا در دهن بار گل

میشود از عکس آن خنده لب بهار خزان | جیب و دامان سنجل دسته نسبار گل

مشک را خون شد سیه از غیرت خال حسن | جیب جان را چاک زد از رشک آن رخسار گل

میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا | غنچهٔ تصویر قالی را به یک رفتار گل

مست شوق آمد عطائی در بهار حسن او | جای آن دارد که هر حرفش بود طومار گل

ایضاً

محو شتم شد در بهار حسن آن دلدار گل | بسکه در وصف جمالش کرده ام اظهار گل

موج میریزد چو در صحن چمن وقت نسیم | از تبسم در کنار آن پری دیدار گل

میشود از سایهٔ آن حرز تن گل کو و بام | همچو صحن روی قالی جمله حرز زار گل

ماه می چیند ورحسن آن خندان بهار | از سنان کاز سرطان بر فلک نثار گل

می توان از گلشن نامهٔ عطائی یافتن | همچو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گل

دو غزله نون

نقاب چهره بر انداخت در بهاران گل | بچاک سینه بر آمد چو دلفگاران گل

نمونه ایست ز حال دلم که در بر باد | همی زند بدوسو سر چو بیقراران گل

نکشت زان لب شیرین چو کوهکن دلشاد | اگرچه سر زده عمری بکوهساران گل

نهاد گوش بر آواز بلبلان چمن | به بانگ مقدم جانان چو رونه داران گل

آفرینه رنگ شمیم از ...
... [illegible]

ایضاً

نثار کرد عطائی بمقدم دلدار | ز گلشن دل و دست قلم هزاران گل

نوبهار آمد فزون شد رونق بازار گل | از تعظم کرد جا بر طرّهٔ دستار گل

نیست کنجائی تعجب گر ز فیض نوبهار | بشگفد چون شاخ گلبن بار نوک خار گل

نافها و غنچه ها بگشاد عطار نسیم | مشکبار است اندر دامن صد بار گل

نکهت جانبخش میدارد مگر از زلف یار | عنبر سارست اندر طبلهٔ عطار گل

نغز گفتار عطائی از بهار گل حریست | در خیال دوست می بندد همو نوار گل

دو غزله واو

بالفتح نادر

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل | که فعلشان همه هزل است و قولشان باطل

ورای فسق نه آگنده اند هیچ رباع | درون لوث ندارند هیچ در محمل

وفا نکرد بکس جز بفاجران عرب | ز کار زنگ گریزان به معصیت مائل

ورا ظهور ز آینده درونده گروه | چو جسر پشت قوی و شکم تهی سغل

وفاق کی بعطائی کنند این دونان | که مانده اند بفسق اندرون چو خر در گل

ایضاً

وعده ها بود ترا با من عمدیده کمال | خود شکستی به تغافل چو تصاویر خیال

وه که عمری به قفائی تو بسی خون خوردم | بود در دل ز وفائی تو تمنای وصال

وقت ما دیر بدنبال تو گردید دریغ | بس گرانمایه دُری داده خریدیم سفال

وحشت آمد ز توام زانکه به ترغیب توگل | از بهار تو بخندید چنان فال غبال

واگذاریم عطائی طلب لاله رخان | زین سپس ما و دل اندر طلب کسب کمال

دو غزله های هوز

هان ایدل بلاکش باز فلک منال
خورده بدرود دوا اکن خیال

هر رنج کز حبیب رسد راحتی شمار
زهر حکیم کامل بطلق بود زلال

هر چند از جفای بتان غم کشیده
آخر زفا دوام کند دولت وصال

هجران کجاست چون همو معکم برای تست
تا کی زمانه غنج کند آسمان دلال

همت بلند خواه عطائی براه عشق
گوی قبول خویش همی بر بسوی جال

ایضاً

هر جا که شکفد چمن در بهار گل
دارد به پیش حسن رخت افتخار گل

همرنگ عارض تو نگردد بهیچ رنگ
گرچه صفا و رنگ برآرد هزار گل

هر سو زند چو شیفتگان سر بکنج باغ
در آرزوی روی تو بی اختیار گل

هر دم خراش سینهٔ بلبل برای او
تا از نسیم زلف تو شد بو دار گل

هامون و کوه و باغ و چمن گشت لاله زار
از بسکه کرد کلک عطائی نثار گل

غزل همزه

ئی ناظر بهبین بر صورت گل
نگه کن زاب و تاب زلف سنبل

ئی صوفی چه کردی حاصل از زهد
بخور با ما دو تا پیمانهٔ مل

ئی ذاکر چرا گشتی تهی مغز
شنو یکره ز مینا بانگ قلقل

ئی کرد سرست آشوب عشق است
بناله ساز کن مانند بلبل

ئی آزاد شو همچو عطائی
بطوق اندر گلو تا کی چو صلصل

دو غزلهٔ یای تحتانی

یک خندهٔ لبان تو صد نوبهار گل — یک جلوهٔ جمال تو صد لاله زار گل
یاد تو یافتست جواب خضر بکام — لب تر نمیکند ز لب جویبار گل
یغما نبود خال تو مشک ختن تمام — تاراج کرد حسن تو رنگ ... دیار گل
یکدم بیا بسوی چمن گر نیاز — گیرد بپای بوس تو صد افتخار گل
یک گل اگر طلب ز عطائی کند کسی — آرد ز گلشن سخنش صد هزار گل

ایضاً

یاد آنکه بوده بعدم خالق جلیل — پیدا نمود خلق تو بر صورت جمیل
یاد آنکه پیش آمدنت از رحم برون — بهر تو آفرید گوارا غذای عیل
یکره بیا بپای طلب سر فکنده پیش — شاید که بگذری بنظرگاه تو سبیل
یکدم نه بیاد جهان آفرین مدام — در بند نفس و طمع فرو مانده ذلیل
یکچند پند ناصح مشفق نگار بند — بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

نسخهٔ عطائی نامه بتاریخ دوازدهم شهر محرم الحرام ۱۲۸۵ سنه ہجری
در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت لکهنؤ ... دروازه محله
محمود نگر محمد مصطفی خان خلف محمد روشن خان صانهما الله عن شرور الزمان
طبع نموده

رباعی در صنعت مشجّره

از ملک محمد مرزا